



علی اکبر دہخدا

چرخ پرند

ناشر :



حق چاپ و اقتباس محفوظ و مخصوص
«گتون معرفت» است

از شماره ۱ دوره اول «روزنامه صور اسرافیل»

بعد از چندین سال مسافرت هندوستان و دیدن ابدال و اوتاد و مهارت در کیمیا و ایملیا و سیمیا الحمد لله بتجربه بزرگی نایل شدم و آن دوائی ترك تریاك است. اگر این دوا را در هر يك از ممالك خارجیه کسی كشف میکرد ناچار صاحب امتیاز میشد. انعامات میگرفت. در عمه روزنامه هانامش بزرگی درج میشد اما چکنم که در ایران قدردان نیست !!!

عادت طبیعت ثانویست. همی فكه کسی بكارى عادت كرد دیگر یاین آسانیا نمیتواند ترك كند. علاج منحصر بایستكه بترتیب مخصوصی بمرو زمان كم كند تا وقتی كه بكملى از سرش بیفتد.

حالا من بتمام برادران مسلمان غیور تریاكی خود اعلان میکنم ، كه ترك تریاك ممكن است باینكه اولاً در امر ترك جازبو مصمم باشد ، ثانیاً مثلاً یك نفر كه روزی دو مثقال تریاك میخورد روزی يك گندم از تریاك كم كرده دو گندم مرفین بجای آن زیاد كند . و کسی كه ده مثقال تریاك میكشد روزی يك نخود كم كرده دو نخود حبش اضافه نماید و همینطور مداومت كند تا وقتی كه دو مثقال تریاك خوردنی بچهار مثقال مرفین رده مثقال تریاك كشیدنی بیست مثقال حبش برسد . بعد از آن تبدیل خوردن مرفین به آب

چرند و پرند

دزدك مرفق و تبدیل حشیش بخوردن دود و حشمت بسیار آسان است.
برادران غیور تریاکی من در صورتیکه خفا کارها را اینطور آسان
کرده چرا خودشان را از دستهای مفت مردم و تلف کردن
این همه مال و وقت نمی رها کنند.

ترك عادت در صورتی که باین قسم بشود موجب مرض نیست
و کار خیلی آسانی است و همیشه بزرگان و متشخصین هم که میخواهند
عادت زشتی را از سر مردم بپندارند همینطور میکنند.

مثلا ببینید واقعا شاعر خوب گفته است که عقل و دولت
قرین یکدیگر است. مثلاً وقتی که بزرگان فکر میکنند که مردم فقیرند
و استطاعت نان گندم خوردن ندارند و رعیت همه عمرشان را باید بزاران
گندم صرف کنند و خودش همیشه گرسنه باشد ببینید چه میکنند.

روز اول سال نان را با گندم خالص میزنند. روز دوم در
هر خروار یک تن تلخه، جو، سیاهدانه، خاکاره، یونجه، شن
مثلاً مختصر عرض کنم، کلوخ، چارکه، گلوله هشت مثقالی میزنند.
معلوم است در یک خروار گندم که صد تن است یک تن از این چیزها
هیچ معلوم نمیشود. روز دوم دهن میزنند. روز سوم سمن و بعد
از صد روز که سه ماه و ده روز بشود صد تن گندم صد تن تلخه، جو
سیاهدانه، خاکاره، کاه و یونجه، شن شده است در صورتیکه
هیچکس ملتفت نشده و عادت نان گندم خوردن از سر مردم افتاده
است.

واقعا که عقل و دولت قرین یکدیگر است.

برادران غیور تریاکی من البته میدانید که انسان عالم
سفیر است و شباهت تمام به عالم کبیر دارد یعنی مثلاً هر چیز که برای
انسان دست میدهد ممکن است برای حیوان، درخت، سنگ،
کلوخ، در، دیوار، کوه، دویا هم اتفاق بیفتد و هر چه برای

علی اکبر دخیل

اینها در پیدهد برای انسان هم جهت میدهد چرا که انسان عالم صغیر است و آنها جزو عالم کبیر . مثلاً اینها می خواستیم بگویم همانطور که ممکن است عادت را از سر مردم انداخت همانطور هم ممکن است عادت را از سر سنگ و کلوخ و آجر انداخت چرا که میان عالم صغیر و کبیر مشابهت تمام است . پس چه انسانی باشد که از سنگ و کلوخ هم کم باشد .

مثلاً یک مریضخانه ای حاج شیخ هادی معتمد مرحوم ساخت . موقوفاتی هم برای آن مین کرد که همیشه یازده نفر مریض در آنجا باشد . تا حاجی شیخ هادی حیات داشت مریضخانه یازده نفر مریض عادت کرد . همیشه حاجی شیخ هادی مرحوم شد مثلاً بعد دوسه پسرش گفتند ما وقتی تو را آقا میدانیم که موقوفات مریضخانه را خرج ما بکنی حالا ببینید این پسر خلف او شد پا قوت علم چه کرد .

ماه اول یک نفر از مریضها را کم کرد . ماه دوم دو تا . ماه سوم سه تا . ماه چهارم چهار تا . و همینطور تا حالا که عده مریضها به پنج نفر رسیده . و کم کم بحسن تدبیر آن چند نفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواعتد رفت . پس ببینید که با تدبیر چطور میشود عادت را از سر همه کسی و همه چیز انداخت . حالا مریضخانه ای که یازده نفر عادت داشت بدون اینکه ناخوش بشود عادت از سرش افتاد چرا برای اینکه آنهم جزو عالم کبیر است و مثل انسان که عالم صغیر است میشود عادت را از سرش انداخت .

از شماره ۴

مکتوب شهری

کبابی دخیل . تو قدیمی ها گاهی بدرد مردم میخوردی . مشکلی بدوستان تو میداد حل می کردی . این آخر ما که - روسدایی از تو نبود می گفتم بلکه تو هم تریاکی شده ای . در گوشه ای پای

چرند و پرند

مقتل لم داده‌ای اما نگو که تو ناقلائی حقه همان طور که توی صور.
اسرافیل نوشته بودی یواشکی بی خبر نمیدانم برای تحصیل علم
کیمیا و لیمیا و سمیما گذاشتی در رفتی بهند . حکماً گنج نامد هم
پیدا کرده‌ای .

در عر حال اگر سوء ظنی در حق تو برده‌ام باید خیلی خیلی
بیخشی عذر می‌خواهم . یا ز الحمد لله سلامت آمدی جای شکرش
باقیت چرا که خوب سروقتش رسیدی . برای اینکه کارهای
شعورق پلوق است .

خدا رفتگان همه را بیامرزد خاک پر اش خیر نمرد . در
قافازان ما يك سلا اینکلی داشتیم روضه خوان خیلی شوخی بود
حالا نداشته باشد با من هم خیلی میانه داشت . وقتی که میخواست
روضه بخواند اول يك مقدمه دورو درازی می‌چید .

هر چند بی ادبیت می‌گفت مطلب اینطور حرف می‌زد
در مثل مناقشه نیست . بنظر همی آید برای شما هم محض اینکه دور
به مطلب یی بیرید يك مقدمه بچینم بد نیست .

در قدیم الايام در دنیا يك دولت ایران بود در عسایک
ایران هم دولت یونان بود . دولت ایران آن وقت دماغش پر باد بود
از خودش خیلی راضی بود . بعضی بی ادبی میشود اولهنگش حمال
آب میگرفت . كبادة ملك الملوكی دنیا را میکشید .

بلی آن وقت در ایران معشوق السلطنة ، محبوب الدولة ،
عزیز الاياله ، خوشگل خلوت ، قشنگ حضور ، ملوك الملك نبود .
در قصرها هم سرسره ساخته بودند . ملاهای آن وقت هم چماق الشریعه ،
حاجب الشریعه ، پارك الشریعه نداشتند .

خلاصه آن وقت كالسكة الاسلام ، هیز و صندوق المذهب ،
اسب روسی الدین وجود نداشت . خوش آن روزها واقعا که درست

علی اکبر و خدا

عهد پادشاه و زوزك بود. مخلص كلام يك روز دولت ایران لشکرهاي خودش را جمع كرد. يواش يواش رفت تا پشت دیوار یونان. برای داخل شدن یونان يك راه بیختر نبود که لشکرایران حکماً باید از آن راه عبور کنند. بلی پشت این راه هم يك کوهچه آشتی کنان مسجد آقا سید عزیز الله یعنی يك راه باریك دیگر بود ولی لشکرایران آن راه را بلد نبود. همین که لشکرایران پشت دیوار رسید دید این یونانی های بد ذات هفت خط یا قشون جلوراء را گرفته اند. خوب حالا ایران چه خاكت پسرش کند ؟ برود چطور برود. برگردد چطور برگردد. مانده سفیل و سرگردان. خدا رحمت کند شاعر را خوب گفته است ن در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم الخ. از آنجا که باید کارها را است بیاید يك دفعه لشکرایران دیدند یواشکی یک نفر از آن جعفر قلی آقاها پسر بیگلر آقاها ی قزاق یعنی یک نفر غریب نوازی کنفر نوع پرست یک نفر مهمان دوست از لشکرایران جدا شد. و همه جا پاورچین پاورچین آمد تار دوی ایرانها. و گفت سلام علیکم خیر مقدم خوش آمدید سفا آوردید سفر بیخطر. ضمناً آهسته یا انگشت شهادت آن کوهچه آشتی کنان را. پیرانها نشان داد. گفت ما یونانیها آنجا لشکر نداریم اگر شما از آن راه بروید میتوانید مملکت ما را بگیرید. ایرانها هم قبول کرد. و از آن راه رفته داخل خاک یونان شدند. حالا مطلب اینجا نیست. راستی تا یادم فرشته اسم آن غریب نوازا هم عرض کنم. هر چند قدری بزبان ما سنگین است اما چه میشود کرد.

اسمش «افیا لئس» بود. خدا لعنت کند شیطان را نمیدانم چرا هر وقت من این اسم را می شنوم بعضی سفرای ایران یادم می افتد. باری برویم سر مطلب. در آن وقت که جناب چکیده غیرت نتیجه علم و سیاست. معلم مدرسه قزاق خانه جناب میرزا عبدالرزاق خان مهندس

چونند و بوند

بعد از سه ماه پیاده روی نقشه جنگی راه مازندران را برادر و سها کشیدند ما دوستان گفتیم چنین آدم با وجود حیث است که لقب نداشته باشد .

بیست نفر سه شبانه روز هی نشستیم فکر کردیم که چه لقبی برای ایشان بگیریم چیزی بعقلمان نرسید حالا از همه بدتر خوش سلیقه هم هستند . می گویند لقبی که برای من میگیرید باید بکر باشد یعنی پیش از من کس دیگری نگرفته باشد . از مستوفیها پرسیدیم گفتند دیگر لقب بکر نیست . کتابهای لغت را باز کردیم . دیدیم در زبان فارسی عربی ترکی قرنگی از لفظ تا یا يك كلمه نیست که اقلا ده دفعه لقب نشده باشد . خوب حالا چه کنیم ؟ یعنی خدا را خوش می آید این آدم همین طور بی لقب بماند ؟

از آنجا که کارها باید راست بیاید یک روز من در کمال اوقات تلخی کتاب تاریخی که جلودستم بود برداشتم که خسروم را منقول کنم همینکه کتاب را باز کردم در صفحه دست راست سطر اول دیدم نوشته است «از آن روز بعد یونانیها به قیالتس خائن گفتند و خونش را هدر کردند» ای لعنت بشما یونانیها مگر اقیالتس بشما چه کرده بود که شما او را خائن بگویند . مگر مهمان نوازی در منصب شما کفر بود . مگر بغریب پرستی شما اعتقاد نداشتید !!

خلاصه همینکه این اسم را دیدم گفتم هیچ بهتر از این نیست که این اسم را برای جناب میرزا عبدالرزاقسخان لقب بگیریم . چرا که هم بکر بود هم آیتدو نفر شباهت کامل بهم داشتند . این غریب نواز بود اوهم بود . این مهمان پرست بود اوهم بود . این میگفت اگر من این کار را نمیکردم دیگری میکرد .

اوهم می گفت . تنها يك فرق در میان بود که تکلمهای سرداری اقیالتس از جوب جنگلی وطن نبود . خوب نباشد این جزئیات

علی اکبر دهنده

قابل ملاحظه نیست .

مخلص کلام . ما دوستان جمع شدیم يك مهمانی دادیم شادیهها کردیم فوراً يك تلگراف هم بکاشان زدیم که پنج شیشه گلاب قمصر و دو جبهه جوز قند زود بفرستند که بدهیم لقب را بگیریم . در همین حین و بیس جناب حاجی ملک التجار و راه آستارا را بروسها و گذار کردند تمیدانم کدام نامرد حکایت این لقب را هم باو گفت دوپاش را توی يك کفش کرد که از آسان افتاد ما این لقب حق و مال من است . حالا چند ماه است نمی دانم چه الم سراتی راه افتاده . از يك طرف میرزا عبدالرزاق خان یقوة علم هندسه . از يك طرف حاجی ملک التجار بزور فساحت و بلاغت و شعرهای امرء القیس و ناسرخسرو علوی که لائی دخو نمی دانی در چه انشرومشری گیر کرده ایم .

اگر بتوانی ما را از این بلیه خلاص کنی مثل اینست که يك بنده در راه خدا آزاد کرده ای . خدا انشاء الله پسر هایت را ببخشد . خدا یک روز عمرت را صد سال کند . امروز روز غیرتست . دیگر خود می دانی . زیاده عرضی ندارم با وفای شما :

خرمکس

از شماره ۴ :

اخبار شهری

دیشب بعد از آنکه واپورت مجلس را بسفارت روس بردم از آنجا دستور العمل سفارت را بیالکونیک رساندم . انگلیسها را برای پاره ای مطالب دیدم . واکبر شاه را ملاقات کردم . از آنجا برگشته صورت تظلمات تازه سادات قمی را بمتولی باشی گفتم . بعد مراجعت کرده خدمت پسر حاجی آقا معین رسیدم . و در سه چهارم انجمن مخفی که بهزار حیل و تدبیر خود را داخل کرده ام حضور بهم رساندم .

چرند و پرند

آخر شب که خسته و مرده از یارک برمی گشتم جلو مدرسه
 ارمنی ها يك دفعه دیدم جناب دكتر . . . و سرکار دكتر . . . توی
 دو تا کالسکه نشسته چهار تنل می رانند. خیلی متوجش شدم که مبادا
 خبری که در باب بریدن پای جناب حاجی . . . منتشر شده راست باشد.
 سرعت پیش دافتم و بواسطه سابقه محبتی که بود کلاه برداشته شب
 بخیر گفتم مقصد را پرسیدم گفتند هیچ . . . جناب مستطاب حاجی.
 چون این روزها يك چند هزار تومان از حاجی آقا محسن يك . . .
 هزار تومان از حشمت الملك . يك . . . هزار تومان از آصف الدوله .
 يك . . . هزار تومان از قوام بقاصه چند روزه پخته پخته روی هم
 میل فرموده اند و سدهای روی دلشان پیدا شده شبها می دانید که
 ماشاء الله این جماعت اختیار شکمشان را ندارند هوا هم گرم است .
 این قبیل اتفاقات می افتند. مسئله ای نیست گفتم خدا نکند خداوند
 درد و بلای این نوع علمای مارا بزند بجان ما شیعیان. خدا از عمر
 ما بردارد روی عمر آنها بگذارد .

مکه حسن دله

اختراع جدید

یکنفر دكتر اطریشی موسوم به آف شنیدر وقتی که حکایت
 تانهای طهران را شنید برای اینکه مینای روی دندان نرود دندانها
 ضایع نشود غلافی از فولاد برای دندان اختراع کرده. با استعمال
 این غلاف دندان حکم آسیایی را پیدا می کند که قوه چهار اسب دارد
 و سنگ و چار که و کلوخ را بخوبی خرد میکند. آدمی لازارت گاسه
 فنگوه یلاشتال، نمره ۲۱.

جواب مکتوب

عزیزم خرمکس اولاد آدم مثل تو سلامت بگور نمیرد
 تهر آچه افتاده خودت را داخل کارهای دولتی بکنی لقب بدی لقب

شاهی اکبر دہخدا

بگیری . مگر نشنیده ای کہ شعر میگوید سلاح مملکت خویش
خسروان دانند . از این گذشته تو چرا باید حق نمک را فراموش
کنی و خدمت های دکتر میرزا رضاخان پرنس ارفع الدوله را از نظرت
محو نمایی . مگر مواد قراوداد قرض ایران را از روس نخوانده ای؟
مگر غریب نوازیها و مہمان دوستی های او را مسیوق نیستی؟ مگر
روزنامه های خارجه را نمی بینی کہ ہر روز پرنس بیچارہ از کوتاہی
اسم خودش گلہ میکند . اگر من جای تو باشم این لقب را میدہم
پرنس ودعوا را کوتاہ میکنم و بعد از این ہم ایشان را اینطور خطاب
مینمایم : سفیر کبیر اقیانوس پرنس سلاح دکتر امیر نویان ہیر زارضا
خان ارفع الدوله دانش .

مخلص شما دخو



از شماره ۵ :

اگرچہ درد سرمیدہم ، اما چہ میتوان کرد نشخوار آدمیزاد
حرف است . آدم حرف ہم کہ نزنند داش می بوسد . ما يك رفيق
داریم ابش دمدمی است . این دمدمی حالا بیشتر از یکسال بود موی
دماغ ما شدہ بود کہ کبابی تو کہ ہم ازین روزنامہ نویسہا پیرتری
ہم دنیا دبدہ تری ہم تجربہات زیاد ترست الحمد للہ بہندوستان ہم
کہ رفتہ ای پس چرا يك روزنامہ نمی نویسی . میگفتم عزیزم دمدمی
اولا ہمین تو کہ الان با من ادعای دوستی میکنی آنوقت دشمن من
خواہی شد . فانیا از اینہا گذشتہ حالا آمدم روزنامہ بنویسیم بگو
بینیم چہ بنویسیم . يك قدری سر را پائین میانداخت بعد از مدتی
فکرش را بلند کردہ میگفت چہ میدانم از عین حرفہا کہ دیگران
می نویسند معایب بزرگان را بنویس . بملت دوست و دشمنش را
بشناسان . میگفتم عزیزم واللہ باللہ اینجا ایران است در اینجا این

چرند و پرند

کارها عاقبت ندارد . میگفت پس یقین تو هم هستیبد هستی پس حکماً تو هم بله وقتی این حرف را میشنیدم میماندم مبطل برای اینکه میفهمیدم همین يك كلمه تو هم بله چندر آب برمی دارد .

باری چه دردسر یدهم آن قدر گفت گفت گفت تا ما را یابین کار واداشت. حالا که می بیند آن روی کار بالاست دست وپایش را گم کرده تمام آن حرفها یادش رفته .

تا يك فراش قرمزپوش می بیند دلش میپزد. تا يك تواندارم چشمش میافتد رنگش می پرد ، میگوید امان از همتشین بد آخر منم به آتش تو خواهم سوخت . میگویم عزیزم منکه يك دخویشتربودم چهارتا باغستان داشتم باغبانها آبیاری میکردند انگورش را بشهر میبردند کشمش را میخسکاندند فی الحقیقه من درکنج باغستان افتاده بودم توی ناز و نعمت همانطور که شاعر علیه الرحمه گفته :

نه بیل میزدم نه پایه انگور میخوردم در سایه
در واقع تو اینکار را روی دست من گذاشتی بقول طهرانیها
تو مرا رو بند کردی . تو دست مرا توی حنا گذاشتی حالا دیگر تو
چرا شحات میکنی میگوید :
نه ، نه ، رشد زیادی مایه جوان مرگی است . می بینم
راستی راستی هم که دممی است .

خوب عزیزم دممی بگو بینم تا حالا من چه گفته ام که
تو را آن قدر ترس برداشته است می گوید قباحه دارد . مردم که
دمن خر نخورده اند. تا تو بگویی « ف » من میفهمم قرح زداست .
این پیکره که تو گرفته ای معلوم است آخرش چه ها خواهد نوشت .
تو بلکه فردا دلت خواست . بتویسی پارتی های بزرگان ما از روی

علی اکبر دهخدا

هواخواهی روس و انگلیس تعیین میشوند . تو بیکه خواستی بنویسی
بعضی از ملاحی ما حالا دیگر از قروطن موقوفات دست برداشته
بفروش مملکت دست گذاشته اند . تو بیکه خواستی بنویسی در قزاقخانه
صاحبمنصبانی که برای خیانت بوطن حاضر نشوند مسموم (درین جا
زبانش طبق می زند لکن پیدامیکنم و میگویی) نمیدانم چه چیز
چه چیز و چه چیز آنوقت چه خاکی بسرم بریزم . چه طور خودم را پیش
مردم بدوستی تو معرفی بکنم . خیر خیر ممکن نیست . بمن عیال دارم
من اولاد دارم من جوانم . من درد دنیا هنوز امیدها دارم . می گویم
عزیزم اولاد دزدنگرفته پادشاه است . ثانیاً من تا وقتی که مطلبی را
نتوانم کی قدرت دارد بمن بگوید تو . خیال واهم که خدا بدون
استفتاء از علما آزادخلق کرده . بگذارم هر چه دلم میخواهد در
دلم خیال بکنم هر وقت نوشتم آن وقت هر چه دلت میخواهد بگو.
من اگر میخواستم هر چه میدانم بنویسم تا حالا خیلی چیزها می
نوشتم مثلاً می نوشتم الان دوماه است که یک صاحب منصب قزاق
که تن بوطن فروشی نداده بیچاره از خانه اش فراری است و یک
صاحب منصب خائن بایست نفر قزاق مأمور کشتن او هستند .

مثلاً می نوشتم اگر در حساب نشانه «ب» بانک انگلیس تقبیل شود
بیش از بیست کرویراز قروض دولت ایران را میتوان پیدا کرد مثلاً
می نوشتم اقبال السلطنه در ماکو و پسر رحیم خان در نواحی آذربایجان
و حاجی آقا محسن در عراق و قوام در شیراز و ارفع السلطنه در طرابلس
بزبان حال میگویند چکنیم . الخلیل یا مرنی و الخلیل . پنهانی مثلاً
می نوشتم نقشه ای را که مسیو و دو بروک ، مهندس بلژیکی از راه تبریز
که با پنج ماه زحمت و چندین هزار تومان مصارف از کیسه دولت
بدیعت کشید یکروز از روی یک نفر وزیر پر در آورده به آسمان
رفت و هنوز مهندس بلژیکی بیچاره هر وقت زحمات خودش در سر

چرا ندوبورند

آن نقشه یارش می افتد چشمهایش پیرازاشك میشود . وقتی حرفها
 باینجا میرسد دست پاچه میشود میگوید نگو نگو حرفش را هم نزن
 این دیوارها موش دارد موشها هم گوش دارند . می گویم چشم هر چه
 شما دستور العمل بدهید اطاعت میکنم . آخر هر چه باشد من از تو پیر
 تو هم يك پیر من از تو بیشتر پاره کرده ام من خودم میدانم چه مطالب
 را باید نوشت چه مطالب را ننوشت آیا من تا بحال هیچ نوشته ام چرا
 روز شنبه ۲۶ ماه گذشته وقتی که نماینده وزیر داخله بمجلس آمد
 و آن حرفهای تند و سخت را گفت یکنفر جواب او را نداد ؟ آیا من
 نوشته ام که کاغذ سازی که در سایر ممالك از جنایات بزرگ محسوب
 میشود در ایران چرا مورد تحسین و تمجید شده ؟

آیا من نوشته ام که چرا از هفتاد سالگرد بیچاره مهاجر مدرسه
 امریکائی میتوان گذشت و از یکنفر مدیر میتوان گذشت ؟ اینها همه
 از سایر مملکت است . اینها تمام حرفهایست که همه جا نمیتوان
 گفت من در بنم را که نوی آسیاب سفید نکردم جانم را از صحرای
 پیدا نکردم تو آسوده باش هیچ وقت ازین حرفها نخواهم نوشت .
 بمن چه که و کلاه بلدریا برای قرط بصورت در اعمال شور خودشان
 میخواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مراجعت بدهند . بمن چه که
 نصرالدوله پسر قوام در محضر بزرگان طهران رجز میخواند که منم
 خورنده خون مسلمین . منم برنده عرض اسلام . منم آنکه ده يك
 خاك ايلات فارس را بقره و غلله گرفته ام . منم که هفتاد و پنج نفر
 زن و مرد قشقایی را بضرب گلوله توبیوتفنگ هلاک کردم . بمن چه
 که بعد از گفتن این حرفها بزرگان طهران « هوراء » می کشند و زننده
 باد قوام میگویند . بمن چه که دو نفر عیال پیچیده با آن یکنفر مأمور
 از یکدر بررگی هر شب وارد میشوند . من که از خودم نگذاشته ام

علی اکبر دهنده

آخرت هم حساب است چه عثمان کور بروند آن دنیا جواب بدعقد .
و قتی که این حرفها را می شنود خوشوقت میشود و دست بگردن عن انداخته
روی مرا میبوسد می گوید من از قدیم بعقل تو اعتقاد داشتم بارک الله
بارک الله همیشه همین طور باش . بعد با کمال خوشحالی بمن دست داده
خدا حافظ کرده می رود .

نگراف بی سیم فارس

جناب مستطاب حجة الاسلام ملا ذالانام آقای حاج شیخ
فضل الله دامت برکاته . پنج لایحه قرائع بطراز اول زیارت شد مطمئن
باشید مجدداً چاپ میکنم و بتمام دهات و قصبات و شهرهای اطراف
منتشر خواهم کرد .

العبد الاحقر یحیی بن ابوتراب

اعلان

هر کس ملاقات نویسنده را طالب باشد از آفتاب بهن تا
دم دهمای چهارم مدرسه دارالفنون گرفتار محاکمه . بعد از چهار یعنی
دو ساعت از آنطرف تا آفتاب زردی توی اداره سوراسرانیل اول
خیابان علاءالدوله رو بروی مهمانخانه مرکزی .
از شماره ۶ :



مکتوب شهری

ای مرد مکان برای خاطر خدا بغریاد من برسید . ای روز
نومه چی برای آفتاب قیامت پرسه من بچه کرد را بنویس . من
آزاد خان گردیدم . پدرم از ظلم حسین خان قلعه زنچیری مرا برداشت

چرند و پرند

واز گرد گریخت . آمد طهران بمرد .

من بچه بودم . پیش يك آخوند خانه‌شا گردشدم . بچه‌روم میداد . من هم هر وقت بیکار بودم پیش بچگان می‌نشستم . آخوند دیده من دلم میخاد بخوانم درس‌داد . ملا شدم . در کتاب نوشته بود آدم باید دین داشته باشد هر کس دین ندارد جهنم میرود . از آخوند پرسیدم دین چه چیزست ؟ گفت اسلام .

گفتم اسلام یعنی چه . آخوند يك پارهای حرف‌ها گفت و من یاد گرفتم . گفت این دین اسلام است . بند من بزرگ شده بودم گفت دیگر بکار من نمی‌خوری . من خانه‌شا گرد می‌خواهم که خانه‌ام برد . زنم از شوهری انگیرد . تو بزرگی برو . از پیش آخوند رفتم . گدایی می‌کردم . يك آخوند بمن گفت برو خانه‌ امام جمعه خرج می‌دهد پول هم میدهد . وقف مدرسه مروی را میرزا حسن آشتیانی ازاد گرفته می‌خات پس بگیرد . من رفتم خانه‌ امام دیدم مردم خیلیند . می‌گفتند دین رفت معلل شدم که چطور دین رفت . حرف‌های که آخوند بچه‌ها بمن گفته است من بلدم . خیال کردم بلکه آخوند نمی‌دانست دین ملك وقف است . شب شد بیرون کردند . آخوند‌ها پلو خوردند . هر سری دو قران گرفتند . روز دیگر رفتم . در بازار هم شنیدم می‌گویند دین از دست رفت . شلوغ بود . خیلی گریه‌دم . فهمیدم میرزا حسن می‌خواهد برود گمان کردم دین میرزا حسن است . خیال کردم چطور میرزا حسن را داشته باشم که جهنم نرم . عظم بجایی نرسید . چندی نکشید میرزا حسن مرد . پسرش مدرسه مروی را گرفت . آن روزها یکروز در شاه‌المعظم بودم خیلی طلاب آمدند

علی اکبر دهخدا

می گفتند دین وقت بدقه میدم احمد قهوه چی واسالارالدوله پسرستان
خواست سر میوزا حسن طلاب را فرستاده که از شایسته عظیم
برگردانند .

خیال کردم دین احمد قهوه چی است . اتفاق افتاد احمد را
که دیدم خیلی خوشم آمد گفتم بلکه طلاب راست می گفتند . من
می توانستم داشنه باشم . این پسر خرج داشت . من گدا بودم .
دیگر آنکه پسر که دوش میان سالارالدوله و پسر میرزا حسن
جنگ وجدال است من چطور داشنه باشم . دیدم ناچارم بجهنم برم
که دست من بدین ندارم . بعد پیش يك سمسار نو گشدم يك دختر
خیلی خوب داشت و يك دختر خیلی خوب هم صیغه کرد . صیغه اش
خدیجه مطرب برد برای عین الدوله و يك سيد که برادرش
متهد بود دخترش را شوهر داد که بعد از خانه شوهر او ازدواج کردند .
سمسار میگفت دین وقت نفهمیدم دین کدام یکی بود . خیال می -
کردم هر کدام باشند دین خوب چیز نیست . چون از دین
داشتن خودم ناامید بودم بجهنم راضی شدم و طمع بدین نکردم .

این روزها که تیول سرگشته و در مواجب و مستمری
گفته گوست و تسلط يك پاره حاکمان کم شده و مداخله پیکاره ای
مردم از میان رفته باز می شنوم میگویند دین وقت . يك روزی هم
خانه يك شیرازی روضه بود . من رفته بودم چایی بخورم يك نفر
که نپیره صاحب دیوان شیرازی بود آنوقت آنجا بود .
میگفت سه هزار تومان پیش فلان شیخ امانت گذاشته ام

حاشا کسره است دین وقت خیلی مردم هم قبول داشتند که دین
وقت . مگر یکنفر که میگفت چرا پولت را پیش جمشید امانت
گذاشتی که حاشا نکند . دین رفته عقل تو یا عقل مردم دیگر از

رسمها رفته . خیلی حرفها هم زدند من نفهمیدم .

چرند و پرند

باری سرگردان مانده‌ام که آیا دین کدام يك از اینهاست .
 آنست که آخوند مکتبی میگفت ؛ یا ملک و قفانست ؛ یا احمد قشق که
 قهوه‌چی است ؛ یا صیغه و دختر سمسار است ؛ یا سه هزار تومان است ؛
 یا قبول و مستعری و مواجب است ؛ یا چیز دیگر ؛ برای خاطر خدا و
 آفتاب قبولت بمن بگویند که من از جهنم می‌ترسم
 قلام گدا آزادخان علی‌اللهی

جواب

کره آزادخان اگر چه من و تو بمقیده اهل این زمان حق
 تغیش اصول عقاید خود را نداریم اما من یواشکی بتو میگویم که
 در صدر اسلام دین عبارت بود « از اعتقاد کردن بدلی و اقرار نمودن
 بزبان و عمل کردن بجوارح و اعضاء ولی حالا چون ماها در لباس
 اهل علم نیستیم نمی‌توانیم ادعای دینداری بکنیم . اما حاج میرزا
 حسن آقا و آقا شیخ فضل الله وقتی که از تبریز و طهران حرکت
 میکردند میفرمودند که ما رفتیم اما دین هم رفت .
 روزنومه‌چی

تقریظ و اعتراض

عزیزم حبیل المتین بعضیها میگویند بلکه تو خدا نکرده
 باینکه مذاکرات مجلس شوری را نسبت بتعدیلات و ظلم و اجحاف
 پسرنواب والا فرما در نمبر ۱۲۲۴ روزنامه شریفه مجلس خواننده‌ای
 یا وجود این یار از حکومت کرمان تسریده‌ای که قلم برداشته‌ای
 و بقول خودت با آن زرنگی زشت و زیبا بهم بافته‌ای و مقاله‌ای
 تقریظ و اعتراض برای سورما ساخته‌ای .
 اما نسبت ترس که بتو نمیتوان داد برای اینکه ببینیم

کجایی هستی . آهای یادم افتاد مگر اهل آذربایجان نیستی ؟
چرا ، خوب تا حالا کدام آذربایجانی ترسیده که تودویی
باشی . نه ، نه ، این حرف مفتی است تو اگر جرئت نداشتی و
می ترسیدی اینطور قوچوار پس نمیرفتی ، شیروار پیش نمی آمدی و
کله بکله صور نمی گذاشتی .

حالا نگاه کن آدمی است بلکه هم ترسیده باشی اگر ترسیده ای
خجالت نکش زود محرمانه بمن خبر کن يك قوطی مومیاپی اصل
دارم برات می فرستم . يك انگشت هم نمك دهنش بگذار اما بین
ایشان تو خون دیدی بپا نمك نم ریخته نه بله ای آنکه می ترسم
آنوقت خدای نخواسته مجبور شده و عاقبت حق نمك بگفتی
بعضی ها هم تصور میکنند که زیانم لال هفت قرآن در میان
یکه تو برای گرانی نان و گوشت و زیادی خرج اداره مجبور شده ای
که از آن پاکتهای سیک وزن سنگین قیمت یاداره راه بدهی . این
را هم من قبول ندادم چطور میشود که تو برای پول آنقدر سنگ
بچه هیچده ساله را بسینه بزنی و حرفهای وکلای کرمان را با يك
صدوق کاغذ متظلمانه اهالی آنجا انکار بکنی .

اینها بعضی آخوندها و شیدها هستند که پول میگیرند و
بعضرت عبدالعظیم میروند اما من و تو که الحمد لله اگر آخوند و
سید هم باشیم بعد از تفصلات جناب حاج معین التجار بوشهری از جان
و مال هر چه داریم دوراه ملت گذاشته ایم . خیر ، هر کس این حرفها
بگوید اول کسی که توی دهنش بوند من خودم هستم . بعضی هم که
از قدرت قلم تو خبر ندارند خیال می کنند که ممکن است این مقال را
روی مفتاح پرنس منکم خان برداشته ای که این طور شیرین و آیدار
موشه ای و ماشاء الله بقوت فصاحت اختیارات افراد اهالی یک مملکت را
به کف قلم سلب کرده و ملت را گرفته و بسته و دست پهلوان داده ای . نه .

جرند و پرند

استغفر الله. این هم حرف یوچی است. من خودم میدانم که چشم کف پات کلك در رسلك تو اثرش بیس ازینهاست. اینها هیچکدام نیست. غلط میکند باعث پشتش که این نسبت ما را بقو میدهد. اما رفیق حالا خودمانیم تو که همان روز اول یواشکی از من پرسیدی « رنده مکتوب را قاب زدی ؟ »

من هم که در همکاری لوطیانه بتو گفتم بآن سبیلهای مردانه جدی نیست و مال یکتفر آدم خیلی گردن کلفتی است که حاضرست تا کلمه آخرش را جواب بدهد. باز چطور شد که در ضمن آن تقریظات دور و نسبت کذب بما دادی و صریحاً اسم افترا روی ما گذاشتی. مگر تو خبر نداری که مردم ایران شرف دارند و با آن گمراک صدی نبود و پنج که میونوز مرحوم شرف بست که از سرحد داخل نشود باز صدای شرف شرف برضد ما هر روز در وزارت عدلیه بلند است.

در هر صورت میرویم سر مطلب.

من یقین دارم که پرند نگرفته ای. تضمین و قرض التز (۱) هم که بکار نبرده ای. ترس هم که نداری پس چرا این حرفها را نوشته ای؟ اینجا دیگر قنهای یکدخول لازم است که سرگاورا از خمره بیرون بیاورد.

پس حالا رأی دخو چیست؟ بگذار بگویم.

آی نگاه کن میترسم برنجی. حالا بیا مرك دخو سرنج. میدانی که اگر برنجی کلامان توهم میرود. آنوقت روزنامه یکتورقی که بپول بیچاره ملت نوشته می شود با این فقر الدم تلمی و فصاحتی ناچار میدان معاربه کاشی و آذر با بجائی خواهد شد. مطلب را فراموش نکن از اینجا دو کلمه بحاشیه میرویم.

بله، یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود. يك وزارت عدلیه بود. يك آصف الدوله و يك مسئله اسرای قوچان بود.

علی اکبر دهخدا

از اینها گذشته یکروزنامهچی بود. بلکه یکمدت هم دروزارت عدلیه مجلس استعناق بود. این روزنامهچی هم هرروز برای کسب اخبار در آنجا حاضر بود. استعناق هم تا نزدیکهای ظهر طولعی کشید. هوا هم گرم بود. نوزی خانه روزنامهچی هم جز پیروسبزی چیزی نبود. خانه روزنامهچی هم دور بود بوی مسمای یاد نجان و کباب جوجه هم وزارت خانه را پر کرده بود. طوب ظهر یکدنبه ... باقیش یادم رفت.

بشارت

چندروز قبل وزارت داخله ما محض که مال عطوفت و مهربانی بهشتیوزیر مسئول دیگر در حضور خودشان اجازه جلوس روی سند ملی مرحمت فرمودند. واقماً این مکرمت شاهانه در خور هر ارگونه تمجید است.

امیدواریم که جناب معظم همیشه در دره پروری و بنده نوازی نسبت یمارهایای با وفا یکدل و تا شاعران ما مدح گویند ورمالها وچله نشین ها طلسم و تیرنج نویسد و تقویم جناب حاجی نجم الدوله شاید و شاید بکاربرد برار یکمجد و سروری پاینده و برقرار باشند.

تعطیل عملجات در حضرت عبدالعظیم

دیروز عملجات بازار دین فروش از کمی مزد دست از کار کشیدند و از قرار مذکور آدمی پنجشاهی بعمزدشان افزوده شد.



از شماره ۷ و ۸ :

خراب بمانده، راستی راستی آدم دهانی خیلی بی کمال میشود. خیلی بی معرفت میشود. واضعتر عرض کنم : آدم دهانی دور از جناب، دور از جناب، بی ادبی میشود حیوان درست حایمی است.

چوند و پرند

ما دهاتی ما تا شهر فرویم آدم نمیشویم . چشم و گوشه‌مان بساز
نمیشود . واقعا خدا بیامرز شاعر درست فهمیده که گفته : دمر و
دمرد را احق کند . جای دیگر گفته :

مرغ، دم سوی شهر بر سوی ده دم این مرغ از سر او به
مثلا همچو بگیریم آدم صبیح تا شام بیفتد عقب گاو ، گوسفند
بز ، میش ، دوازرو ، مثلا عقب الاغ . شب تا صبح هم با همین هاسر
و کله بزند دیگر همچو آدمی چه خواهند شد ؟

خدا بیامرز د شاهر را که گفته است « همتشیم به شود تا من
ازو بهتر شوم » . شب از مزرعه بر میگردد نان ساجی را میریزند
توی آبکنه قورمه . يك گاو دوش هم آب چشمه میگذارند . هلاش
حالا بین بچه په په میخورند که والله هیچ حاجی شیخ هم سینه جوجه
واقشه آب لیمو را بآن لقت نمیدورند .

بعد از شام هم جمع میشوند دور هم . چه خبر است ؟ شب
نشینی . زنکه شب چره بیار . يك لاوك ستول نخود يك جوال گندم
برشته را می ریزند روی کرسی .

حالا بیابین او یار قلی که تازه تره بارش را در شهر فروخته
و بدم برگشته چه شیرین زبانی ها میکند . بعینه مثل اینکه خبر نگار
معائن از شرق اقصی مراجعت کرده با اینکه بلا تشبیه ، بلا تشبیه مجاهدین
شاه عبدالعظیم از غارت محله یهودیها برگشته اند . باری چا نغا و یار قلی
گرم میشود ، از شاه ، از وزیر ، از مجتهد ، هی یگو ! هی یگو ! مثل
جواهرات مال مملکت است . نادر شاه اینهارا در ازای دو میلیون خون ابرامیها
از هند آورده است . چو بدارها داشتند گوسفند زیادی پشهر می آوردند
حاکم قرستاد از ساوه برگردانند که مبادا مردم شکمشان سیر شده
بشکر نظامنامه اساسی بیفتند .

مکفر پیشخصمت مخصوص رفته زانوی یاسید میکنند را

علی اکبر دهخدا

بوسیده که بیا برو شاه عبدالعظیم. سید گفته که من از اول انقلابات از خانه بیرون نیامده‌ام محض اینکه در این آخر عمر اعانت یتالسم نکرده باشم. يك قراوش خانه درست کرده‌اند مردم را می‌پزند آنجا برای اینکه عم قسم بشوند که همه وزیرها باید از نوکرهای شخصی وزیر داخله باشد. باری چه در دسر بدهم اینقدر از این دروغها می‌گفت. مثل اینکه خانه خراب شده این دوساعت که در میدان قاپوق و کاه فروشها در دکان خلائی بارش را می‌فروخته آن مرد که توتون بر، آن چن گیر، ساعد... منشور... نظام... دلال، آن چند نفر سید آخوند، آن چند نفر فکلی‌ها، و هر چه راپورتنچی در شهر بوده پیش او آمده‌اند و همه اسرار مگورایاو گفته‌اند. باری مطلب از دست نرود.

صحبت در اینجا بود که آدم تا شهر نیاید چشم و گوش بسته است. بیه مطلب اینجا بود.

چند سال پیش که همین او بارقلی آمده بود شهر برای عروسی پسرش اسباب بخود. شب پای تئور می‌گفت در شهر معروف شده که در تبریز يك حاجی محمد تقی آقای سراف هست، که چهل صد هزار کرویول دارد، پانصد تا پوست تا گله هزارتایی دارد، ده تا پنجاه تا ده شش دانگ دارد، سگ دارد، گربه دارد، مادیان دارد، شتر دارد، قاطر دارد، فلان دارد، بهمان دارد، مامی - مانندیم تعجب که چطور می‌تواند آدم حاجی، کاتب خیداشناس، این قدر پول داشته باشد. برای اینکه معلوم است که این همه مال از راه حلال که جمع نمی‌شود، لابد باید و اینکه دیزه حاجی عباس را آدم بزور تصرف کرده باشد. مال فلان یتیم را، فلان سنیرا، فلان بیوه را بضرب چماق گرفته باشد. آن وقت می‌گفت نه می‌گویند میان این حاجی محمد تقی آقا با حکومت تبریز

چرخند و پرند

عم خیلی گرم است .

می گفتم ما شاعره ترا بخدا دیگر چشم بسته غیب نگو . این را کمپانی هم میدانند که هر کس پول دارد شاه شناس است . حکومت شناس است . این مطلبی نشد که تو از شهر برای ما خبر پیاری . میگفت نه گوش بدهید شاهنامه آخرش خوش است .

می گفتم خوب بگو . می گفت بله . این حاجی آقا پهلوان خوبی هم هست ، مطلب که باین جا می رسید ما دیگر باور نمی کردیم . برای اینکه ما دهاتی ها شهرها می گوئیم تاجیک و مقسودمان از این کلمه یعنی ترسو . این را اینجا داشته باش خود اهل شهر هم این قبیل مردم را می گویند حاجی آقا ، حاجی زاده ، قباچه چاکی آن هم یعنی مثلاً بقول شهرها خبکی و بر حقیقت معنیش باز همان ترسو می شود .

خوب حالا آدم شهری باشد . حاجی زاده هم باشد ، چطور میشود همچو آدمی پهلوان بشود .

از این جادو کلمه پهاشیه می رویم . ما دهاتی ها حق داریم که شهری ها را تاجیک و ترسو بگوئیم برای اینکه مثلاً هم چو بگیریم که وقتی مأمورها بما زور بگویند هر قدر هم زیاد باشند ده بیست نفر جوانهای دهاتی آدمی يك چماق ارژنگه برمی داریم می افتیم بجان آقایان مأمور . پنجاه نفر باشند ، صد نفر باشند آقای مأمور چی خوردی نخود او - بخور و بسو . مثل همین که چند سال پیش در همین « جوق آباد » ورامین که شست نفر قزاق آمده بودند بزور گندمهای ما را خرواری نه تومان بخرند و حاجیه های طهران با خاک اره درهم کرده شهرها چهل تومان بفروشند ، بیست نفر جمع شدیم و یاتنه همان تنگها که دست قزاقها بود چنان تل و پرشان کردیم که بیچاره ها يك سره هشت فرسخ راه را دویدند و تنه شان را در

علی اکبر و همدا

قهوه خانه مظفری شاه عبدالعظیم زیر حقه و افور تازه کردند. برویم سر مطلب. مطلب اینجاست که حاجی محمد تقی سراف به قید او یار قلی پهلوان است. بله می گفت یکدو سراف ازین حاجی آقا طلب کار بود آمد توی بالاخانه یواش را بگیرد حاجی چنان بتخت سینه سراف زد که از بالاخانه پرت شد زمین نقش بست.

و یک طلب کار دیگر راهمین حاجی آقا با مشت چنان بمغزش کوبید که با زمین یکسان شده برای طلب کار اولی یان دنیا خبر برد. وقتی که مطلب با اینجاسی رسید ما همه یکدفعه با او یار قلی می گفتیم، پاشو، پاشو، آواره شو، ما هر چه هم نفهم باشیم باز آن قدر نفهم نیستیم که هر چه تو بگویی باور کنیم.

بیچاره وقتی می دید ما بعرفتهای او باور نمیکنیم می گفت اگر دروغ بگویم زبانم باشد برنگردد عروسی پسر من و نبینم. دین شمر، یزید، حاکم، قراشباشی، کدخدایا، گردن من باشد. باری حالا که آمده ایم شهر تازه می فهمیم که بیچاره او یار قلی راست می گفته.

مثلا حالا می بینیم که آدم تا بشهر نیاید این چیزها را درست نمی فهمد. چرا که وقتی بشهر آمدیم همین حاجی محمد تقی آقا را دیدیم که خیلی پهلوان تر از آن بود که او یار قلی می گفت. مثل اینکه همین روزها بنا بر مذهب کوربینج نفری پول و تنگه داده و ما مورشان کرده بروند و بهانه آب بهارستان محقق الدوله و دو نفر دیگر از وکلا را در خانه حاجی معین التجار بکشند. و از زیادی قوت و بهیوانی هیچ فکر نکرده که محقق الدوله گفته شده از اینکه وکیل ملت است و مردم همه طرفدار او هستند و الا با صد نفر شاگرد درین شهر تربیت کرده که کوچکتر از همه شان درخواست که یا بزرگترین کردن کلفت های ما بجوال می رود.

چرند و پرند

پس همچو آدمی پهلوان است . همچو آدمی لوله‌نگش خیلی آب میگیرد . همچو آدمی حاجی آقا نیست . اما آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی‌فهمد .

بله ، آدم دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی‌فهمد . مثلاً از چیزهایی که مادرده نمی‌فهمیدیم یکی هم این بود که درین سالهای آخری وقتی بچه‌های ما بده برمی‌گشتند می‌گفتند در شهر يك چیزی پیدا شده مثل سر که شیر - کسه اسمش کنیاك است . این کنیاك را شبها ارباب‌ها می‌خورند مست میشوند عربده می‌کشند آنوقت نوکرهایشان را میداد می‌کنند و می‌گویند آهای پسر برو این پدر سوخته رعیت را که امروز مرغ و نان لو‌اش آورده بسود بیار . نوکرهای آیندمار از کاروانسرا می‌بردند دستار باب . آنوقت ارباب‌ها هم که از کنیاك مست شده همچو بدغیظ می‌شود که خدا نمیبهد هیچ مسلمان نکند .

هنوز ما از راه نرسیده می‌گویند شنیده‌ام امسال تو پدر سوخته پنجاه من گندم در پالوچه داری می‌گوییم آخر ارباب‌ها هم ما ما داریم ما هم عیال داریم . ما هم اولاد داریم . ما هم از اول سال تا آخر سال رحمت می‌کشیم . ما هم از سده سر شما باید يك لقمه نان بخوریم آنوقت ارباب چنان چشم‌هاش از حقه در می‌رود و خودش با عصا بطرف ما حمله می‌کند که مسلمان نشود کافر نمیند . و می‌گوید : پدر سوخته را ببین چطور حالا برای من بلبل شده . بچه‌ها بزنید . آنوقت بیست نفر مهتر ، درشکه‌چی ، آبدار می‌ریزند سر ما تا می‌خوریم می‌زنند باری مطلب کجا بود ؟ ما مطلب ای حاجت که ما دهاتی‌ها تا شهر نیایم این چیزها را نمی‌فهمیم . مثلاً همین کنیاك که بعقیده ما يك چیزی بود مثل سر که شیر - حالا که بشیر آدم‌ها تازه می‌فهم که کنیاك آدم‌هاست . کنیاك سر که شیر - نیست

علی اکبر دهنخدا

بله کنیاك آدم است . کنیاك يك زنی است . خدا يا . حالا اگر کنیاك ما را نبخشد چه خاك بسر كنيم . اين گناه نيست كه ما چندين سال پشت سر يك آدم غيبت كنيم و بيهچاره يك زن دست و پا كوتاه را سر كه شيره بدانيم .

بله . اين مصيبت بزرگی است . من حالا در حضور همه شما مسلمانها اقرار ميكنم كه كنياك خانم آدم است . كنياك خانم خانه آبدارباشي حضرت والاست . كنياك خانم چهار پنج هزار تومان گوش بزاز و پقال و عطار را بریده و حالا كه جانشين گلين شده بيهچاره مطلب كارها دستشان چايي بند نيست ، هر كس ادعای طلب بكنند ، كتك ميخورند ، حبس ميشود . نفی ميشود و اگر خدای نكرده آدم بگويد بعضی از ... اصفهان بعد از آنكه دستي بسرو گوش كنياك خانم كشيده و دو مطلب بازاری شده كنياك را از شهر بيرون كردند و برای گوش بوی كسيه بطهران ارمغان فرستادند آن وقت ديگر آدم دودنمه كاخر ميشود .

بله مطلب اينجاست كه ما دهاتي ها فقط تا شهر نيايم هيچ چيز نمی فهميم . بله ، ما دهاتي ها تصور ميكرديم كه سيد ، آخوند ، مجتهد ، و قز اسم فرنگي بشنوند از غايت تعدس دهندشان را كمي كشد . حالا كه بشهر آمده ايم هي بينيم يك قفر آدم كه هم سيد است ، هم مجتهد است ، هم آخوند است ، هم برادر يك مجتهد بزرگه از باردارهاست در روز سه شنبه پنجم عيین ماه ساعت نه فرنگي با يك نفر ديدر در زر گنده با مينورسكي شاور دار روس خلوت ميكنند . بعد از آن يك ساعت و نيم ديگر هم با همان مينورسكي صاحب و آن شخص ديگر خدمت غير مشرف ميشوند و يك ساعت و نيم هم با او خلوت ميكنند و آخر هم سيد ببردوي آنها دست ميدهد و سوار در شكه اش ميشود و آن سيد كذفته را جلو در شكه نشاند و هيچ دستي را در آن آبهاي جاری

چرند و پرند

زرگنده نمیشورد .

بله آدم‌دهاتی تا شهر نیاید این چیزها را نمی فهمد .
مثلا ما دهاتی‌ها وقتی اسم سرتیپ : صاحب‌منصب، سرهنگه
می شنیدیم بدنمان می لرزید و پیش خودمان اینها را مثل يك لولو
نصور می کردیم . و می گفتیم یقین اینها آدم می خورند . یقین اینها
انصاف ندارند، یقین اینها رحم علی درویشان نیست . در صورتی
که این مسئله هم اینطور نبود که ما می گفتیم . برای اینکه همین
صاحب‌منصبها را دیدیم که وقتی نمره سوم حکمت آموز را بدست
گرفتند و آنجا حمایت جناب پولکونیک را با آن فصاحت و
بلاغت خواندند . یکدفعه رحومروت در دل همین‌ها که ما می گفتیم
هیچ انصاف یونکرده اند مثل يك چشمه جوشید و بالا آمد و قه‌وراً
دقترانه نقدی باز کردند و می پنج هزارش هزارهشت هزار بود
که از جیب‌ها درآمد تا بیست و پنج تومان و شش هزار و هشتصد و نیم
شاهی جمع شد و بیخفت مدبر روزنامه فرستادند . بله ما دهاتی‌ها
تا شهر نیایم هیچ چیز نمی فهمیم . مثلاً درین آخری‌ها که
صحبت ظلم و عدل بمیان آمده بود همیشه می گفتیم ظالم و مستبد
باید درسش يك کلاه باشد در پاش يك کفش داشته نخواب
در تنش هم يك کمرچین . شلوارش هم باید تنگ باشد . اما نگاه کن
یگذا ر بیینم مطلب کهجا بود . مطلب اینجا بود آخ حواس را بیین
مطلب اینجا بود که پارچه‌های یزدی خیلی از پارچه‌های فرنگی
بادوام ترست بله مطلب در اینجاست که پارچه‌های یزدی خیلی از
پارچه‌های فرنگی بادوام ترست . زیاده چه عرض کنم . دخو

از شماره ۹۹ :

رضی غزنوی

... با مراد بهندوستان رفته بخدعت شیخ ابورضای در تنه

علی اکبر دهخدا

بقولی حواریون حضرت عیسی (ع) و بقولی از اصحاب حضرت ختمی
مآب (ص) بوده و یک هزار و چهارده سال عمر نموده تقصیر این اجمال
در کتب این طایفه تصریح و تصحیح یافته است (صفحه ۷۹ ریاض
البارقین)

ابوحنفص خوزی

از عظماء و قدمای این طایفه و خلف الصدق جناب شیخ
آگاه شیخ عبدالله بقفان الخوزی است. با حضرت شیخ ابوسعید ابوال
خیر مداح و اتحاد وافر بایکدیگر داشته اند. شیخ جامع علوم بوده
تسخیر ارواح فرموده. لهذا آنجناب را شیخ الجن لقب کرده اند
(صفحه ۴۳ ایضا).

مکتوب یکی از مخدرات

آی کپلا دخو خدا بچه‌های همه مسلمانان را از چشم بد
محافظت کند. خدا این یگدانه مرا هم بمن زیاد ببیند. آی کپلا
بعد از بیست تا بچه که گور کرده اول و آخر همین یکی را دارم آنرا
هم بابا قودی ندیده‌ها چشم حسودشان بر نمی‌دارد ببینند دیروز بچم
ساف و سلامت توی کوچه و رجه و ورجه می‌گردد پشت کالسکه سوار
می‌شد برای قرانگی اش و غزل می‌خواند.

یکی از قوم و خویشهای باباش که الهی چشمهای حسودش
در آد دیشب خانه ما مهمان بود صبح یکی بهو چشمهای بچم روی هم
افتاد. یک چیز بی‌هم پای چشمش درآمد خالش می‌گوید چه میدونم
بی ادبست ... سلام در آورده می‌بمن سورتش میکنند که چرا سر
و پای برهنه توی این آفتاب‌های گرم بچه‌ها را له می‌کنی توی خیابان‌ها.
آخر چکنم الهی هیچ سقره‌ای یک نانه نباشد چکارش کنم.
یکی یگدانه اسمش باخودش است که خل و دیوانه‌است در
هر صورت الان چهار روز از گاو است که نه شب دارد نه روز همه همباز بهاش

چرند و پرند

صبح وشام سنك بدوشكهها مي رانند. تيخ بي ادبي مي شود گلاب
بروتان زيردم خرها مي گذارند . سنك روي خط واگون مي چينند
خاك بر رها كنرمي يا چند.

حسن من توي خانه وردلم افتاده . هر چه دوا و درمان از
دستم آمده كردم . روز بروز بدتر ميشود كه بهتر نميشود . مي گویند
پوپيش اين دكتور مكثرها من ميگم مرده شور خودشانرا ببرد با
دواهاشان اين گرت مرتها چه ميدانم چه خاك و خلی است كه بچم
بدهم . من اين چيزهارا بلد نيستم من بچمرا از تو ميخواهم . امروز
اينجا فردا قيامت . خدا كورو كچل هاي تو را هم از چشم بد محافظت
كند . خدا يكيسترا هزارتا كند . الهی این سرپری داغشانرا
نيستی . دعا دوا هر چه ميدانی . بايد بچمرا دو روزه چاق كنی .
اگر چه دست و بالها تنك است اما كله قند تو را كور مي شوم روي
چشم مي گذارم مي آرم . خدا شما پير مردهارا از ما نگیرد .

كمينه اسير الجوال

جواب مکتوب

عليا مكرمه محترمه اسير الجوال خانم . اولاً از مثل شما
خانم كلانفرو كديانو بعبست كه چرا بالينكه اولادتان نهماند
اسمشرا مشهدي ماشاء الله و ميرزا مانند گارني گذاريد . ثانياً همان
روز اول كه چشم بچه اينطور بند چرا بخش نكردي كه پس برود .
حالا گذشته ها گذشته است .

من ته دلم روشن است انشاء الله چشم زخم نيست همان از گرما
و آفتاب اينطور شده . امشب پيش ازهر كار يك قدری دود عنبر نصارا
بده بين چطور ميشود . اگر خوب شد كه خوب شد . اگر نشد فردا يك کمی
سرخاب پنبه اي يا بخی . يك خرده شير دخنر . يك کمی هم بي ادبي
ميشود پشكلی ما چلاغ توی گوش ماهی بجوشان . بریز توی چشمش

علی اکبر دهخدا

بین چطور میشود . اگر خوب شد که خوب شد . اگر نشد آنوقت سه روز وقت آفتاب زردی يك كاسه بدل چینی آب کن بگذار جلو بچه آنوقت نگاه کن بنور کهای چشمش اگر قرمزست هفت تکه گوشت لخم ، اگر قرمز نیست هفت دانه برنج یا کلوخ حاضر کن و هر کدام را بقدر يك « عام نثره » خواندن بتکان آنوقت بین چطور میشود . اگر خوب شد که خوب شد . اگر نشد سه روز ناشتا بچهارا بی ادبی میشود گلاب پروتان میبری توی جای ویش یاد می دهی که هفت دفعه این ورد را بگوید :

« ... سلامت می کنم خودم غلامت میکنم »
« یا چشم چاق کن یا هیول هیولت میکنم »

اسیدوارم دیگر محتاج بدوا نشود . اگر خدای نکرده باز خوب نشد دیگر از من کاری ساخته نیست برو محله حسن آباد بده آسید فرج الله جن گیر نوله بندی کند

خادم الفقراء دخوعلیشاه

خدا رفتگان همه را بیامرزد پدر من خدایا مرز مثل همه حاجی های جاها میدگر نان نخور بود یعنی مال خودش از گلویش پایین نمیرفت اما خدا از زخم جور آقام نبود . او میگفت مال مرد بزن وفا نمی کند . شلوار مرد که دوتا شد فکر زن نومی افتد . از اینجهت هنوز آقام پاش پسر کوچو نرسیده بود که میرفت سر پشت بام زنهاى همسایه را صدا میکرد « حاله ریابه هو ، آ بجی رفیه هو ... نه نه فاطمه هو هو هو ... » آنوقت یکدفعه میدیدیم اطاق پر میشد از خواهر خوانده های نم آنوقت نم قور آ سماور را آتش میکرد . آب غلیان را هم میریخت می نشست با آنها درد دل کردن مضمود ازین کار خو چیز بود یکی خوش گذرانی دیگری آب بستن بمال خدای بیامرزد یا بام که شلوارش دوتا نشود

چرند و برند

حالا درد دها چه بود بماند یا باقی صحبت باقی با آنجا هم شاید برسیم مطلب اینجاها نیست مطلب اینجا است که گاهی تنم در بین اینکه چانه اش خوب گرم شده بود و پیکهای قائم بغلیان میزد چشمش بمن می افتاد میگفت هان و پریده گوشت را دوست واکر بین چی میکنند یا با بات از در نموده از سیر تا پیاز همه را تعریف کن و الله اگر گفتی که همسایه ها آمده بودند اینجا گوشت های تنه را با دندانم تیکه تیکه میکنم. من در جواب تنم دیدم دیدم. میگفت الهی روی تخت مرده شور خانه بخندی.

بعد رو میکرد بخواب خوانده اش میگفت والله انکار میکنی بچه هوومه هیچ چشم دیدنش را ندارم. راستی راستی تنم بچه اش را میشناخت. من از همان بچگی مثل حالا صند و قیچ سر کسی نبودم حرف توی دهنم بند نمیشد. از اول همین طور خواجه بنده رسان بودم مثل اینکه با این سفارشها باز با اباام هنوز پیکپاش و هشتی بود که داه میزدم داداش. خدا بیا امروز میگفت باقش یگو میگفتم امروز باز زناي عمساده عامون آمده بودند اینجا. تنم برایشون سداور آتیر کرده بود.

خدا بیا امروز آقام اخماتش را میکرد توهم. تنم هم پش کمو زیر چشمی بمن بر بر نگاه میکرد اما پیش روی آقام که جرئت نداشت سراپن حرف کتکم بزند.

اما من خودم تنم را برای گفتن چرب میکردم برای آنکه میدانستم هر جور ی باشد يك بهای نه ای پیدا میکند و کتکها را میزند. راستی راستی هم اینطور بود. ده دقیقه نمیکشید که میدیدم تنم همچو میکشید سر من میگفت و پریده آخر من این گفتن مانده عاراد پرور شده باز پردی توی خاک و خلا غلنا ندی. الهی گفت بشه. بین من از عید تو و وروجك بر میام ؟ آنوقت لبهای مرا میگرفت هر قدر زور داشت

علی اکبر دهخدا

میکشید چندی تا سقلمه هم از هر جام می آمد میزد ، آخرش که
 آقام می آمد مرا از دستش بگیرد بیشتر حرصش درمیآمد بازو هام
 را گاز میگرفت .
 بله بازوهای مرا گاز میگرفت . هنوز جای آن گازها در
 بازوی من هست . پشتوها هر وقت من جای این گازها را میدیدم
 نم یادم میافتاد برایش خدایا مرزی میفرستادم . اما حالا تمیدانم
 چرا هر وقت چشمم بآنها می افتد یحیی میرزا یادم می افتد .
 بیچاره یحیی میرزا . بدبخت یحیی میرزا . من که آنشب
 توی حیاط بهارستان بودم غیر از منم که پانصد تا حاجی ریش قرمز
 چهارصد و پنجاه کربلایی ریش دوره کرده ، سیصد و پنجاه تماشهدی
 ریش دراز ، عقل مندور و اقلا دو بست تا شاگردهای حوزه درس شیخ
 ابوالقاسم مسئله گو بودند . و همه هم که حرفهای تورا شنیدند تو که
 غیر از قصه کشتی جنگی روس در ساحل انزلی و هفتاد و چهار رأی
 پارلمنت دولت علیه و دو ماه و نیم قرآنهای زیرعبای سه نفر تاجر
 و نصفشها بدرخانه های علما و اعیان رفتن چیزی نگفتی من آنجا
 بودم غیر از من دو هزار و شصت و نود و یک نفر حاجی و کربلایی
 و مشهدی و قمی یعنی همه عدول شهر بودند .
 اینها که همه به یی گناهی توشهات میدهند . اینها که همه
 از اشخاصی هستند بشهادت دونفرشان حلالها حرام و حرامها حلال
 میشد . چطور شد که در باره تو شهادتشان مسوع نیست و حالا
 میگویند تو خدای نکرده نسبت به بعضی نمایندگان ملت بی احترامی
 کرده ای و گفته ای آنها که تا دیروز خر هم نمیتوانستند گرایه کنند
 حالا چون آخر الزمان نزدیک شده بقیمت صلوات اسب میخورند .
 میگویند تو گفته ای یک قطعه از زمین های تخت زمر در ما نقرما
 منقریب پارك میشود .

چرند و پرند

بشهادای کریلا یعنی اجداد طاهرینش پیوست . من شنیدم که گشتی
عفی الله عما سلف مخصوص عدرا سلام و مخاطبین آن اهل زمان جاهلیم
بودند و هر روز نمیتوان معنی آنرا تجدید کرد و گرنه نظام دنی
بهم میخورد و یا زمن شنیدم که گفتی اگر نمود بالله علمای نجف ع
بنخواهند معنی این آیه را امروز هم مجری بدارند چون ماسلمانیه
قبول نخواهیم کرد . اینهارا من شنیدم مقدس های طهران هم شنیدند
همه هم برای شهادت حاضریم اما والله تونست بوکلای
شوری سوء ادب نکردی تو يك كلمه حرف آنها را بزبان نیاوردی
اما ، بگذار بیستم مطلب کجا بود . بله خدا رحمت کند و فیکان هم
مسلمانها را خدا بمن رو سباه را هم پاک کند و خاک کند خدا پیامرزد
نه نه من وقتی که خیر آمدن نه ای همسایه را باقام می دادم ببهان
چرکی رخت هایم کتکم میزد .

بله ببهانه چرکی رخت هایم کتکم میزد چنانکه روز نامه جیل
المقین در ستون اول نشر يك نسبت بوزیر داخله سوء ادب کرد و
در ستون آخر نمره يك هزار و شصت و نود و چهار اعلان لا طار رو
نامه اش را توقیف کرد .

بله می بمن بگو شهادت خود را بنویس که عند الله مأجور
خواهی بود . منهم که نوشتم اما بین چه روزیست میگویم نواب
والا ، من مرده شمامزنده . امروز يك ، فردا دو ، پس فردا سه اگر
روزیسم یا زمن کافر نشدم اینها را می تراشم . و این دفعه مجبورم
که مطبعه کاغذ قلم و مرکب و اداره را هم عوض کنم تا مسلمان بشوم
یاری بیش ازین رحمت نمیدهم . خدا حافظ ، اما گوشت
بز يك تکثیر پارلمان باش . تا نگویی دخو دهات نیست . حرفهایش
پر و پایی ندارد ، والسلام .

خادم الفقراء دشه منی

اخبار شهری

دبر و رسگه حسن دله نفس زنان و عرق ریزان وارد اداره شد بمحض ورود بی سلام و علیک فوراً گفت فلان کس زود زود این مطلب را بیا داشت کن که دوجشن خیلی لازم است، گفتم رفیق حالا بنشین خستگی بگیر گفت خیلی کار دارم زود باش تا یادم نرفته بنویس که مطلب خیلی مهم است. گفتم رفیق مطلب در صندوق اداره بقدریست که اگر روزنامه هفتگی ما بباندی عریضه کرمانشاهی ها بومیه هم که بشود باز زیاد می آید. گفت این مطلب ربطی بآنها ندارد، این مطلب خیلی عمده است. ناچار گفتم بگو گفت قلم بردار. قلم برداشتم گفت بنویس «چند روز قبل» نوشتم. گفت بنویس «پس حضرت والا در نزدیک زرگنده» نوشتم. گفت بنویس «اسب کالسه اش در رفتن کنده میگردند» نوشتم. گفت بنویس حضرت والا حرصش در آمد، گفتم باقیش را شما می گوید یا بنده عرض کنم یکمربیه متعجب شده چشمهایش را بطرف من دریده گفت مان تمیکنم جنابعالی بدانید تا بفرمایید.

گفتم حضرت والا حرصش در آمد «رولوه» را از جیبش در ورده اسب کالسه کفاش را کشت. گفت عجب؟ گفتم عجب، جمال ما. گفت هر گمان شما از کی شنیدید، گفتم جنابعالی تصور می کنید که فقط خودتان چون رابطه دوستی با بزرگان و رجال و عیان این شهر دارید از کارها مطلعید و ما بکلی از هیچ جای دنیا بیونداریم. گفت خیر هر گز چنین حسارتی نمی کنم.

گفتم عرض کردم مطلب در صندوق اداره ما خیلی است، و این مطلب هم پیش آن مطالب قابل درج نیست، گذشته از اینکه

بجز نذر نذرند

شما خودتان مسروقید که تمام اروپاییها هم درین مواقع همین کار را میکنند یعنی اسب را در صورتیکه اسباب مخاطره صاحبش بشود میکشند، دیگر شما میفرمایید حضرت والا حرصش در آمد، شما الحمد لله می دانید که آدم وقتی حرصش در بیاید دیگر دنیا پیش چشمش تیره و نار میشود خاصه وقتی که از رجال بزرگه مملکت وقتئذ حرصش در آمد حق دارند همه کار بکنند همانطور که اولیای دولت حرصشان در آمد و بدون محاکمه قاتل بصیر خلوت را کشتند، همانطوریکه که حبیب الله افشار حرصش در آمد و چند روز قبل بامریکی از اولیا، سیف الله خان برادر اسدالله خان سر تپ قزاقخانه را گلوله پیچ کرد، همانطور که نظام السلطنه حرصش در آمد و با آنکه پشت قرآن را مهر کرده بود چمبر آقای شکاک را تکه تکه کرد، همانطور که آن دو نفر حرصشان در آمد و دو ماه قبل یک نفر ارمنی را پشت یغیال حسن آباد قطعه قطعه کردند، همانطور که آدمهای عمید السلطنه طالش حرصشان در آمد و آنهایی را که در «کروگانه رود» مارفشار مجلس بودند سر بریدند، همانطور که عثمانیها بغواش سفیر کبیرهای ما حرصشان در آمد چهار ماه قبل زوایا کربلا را شورش کردند و امروز هم اعلای بی کس و بی معین اروپا را بباد گلوله نوپ گرفته اند

همانطور که پسر رحیم خان چلبیانلو حرصش در آمد و دوست و پنجاه و دوتفرز و بچه و پیر مرد را در نواحی آذربایجان شقه کرد، همانطور که میر غضبها حرصشان در آمد و درخت های خندق «پاروک» تبریز را با خون میرزا آقا خان کرمانی و شیخ احمد روحی و حاج میرزا حسنخان خلیل الملک آبیاری کردند، همانطور که یک نفر حکیم حرصش در آمد و وزیر دربار را در دست برد

علی اکبر دخیل

و خنخوابش مسموم کرد ، همانطور که پاپس حرصش درآمد و مغز
سر میرزا محمد علی خان نوری را با ضرب شش پر از هم پاچید
همانطور که اقبال السلطنه در ماکو حرصش درآمد و خون صدها
مسلمان را بناحق ریخت ، همانطور که دختر معاون الدوله حرصش
درآمد و وقتی پدرش را بخراسان بودند بزور گلو درد خودش را
خفه کرد ، همانطور که مهمان خسرو در ههتره آذربایجان پشت آن
درخت چنار حرصش درآمد و عزیزان را که اول شجاع ایران بود
پوست کند ، همانطور که میرزا علی محمد خان ثریا در مصر
و میرزا یوسف خان مستشار الدوله در طهران و حاجی میرزا علی
خان امین الدوله در گوشه داشت نشاء حرصشان درآمد و بقوت دق
وسل خودشان را تلف کردند ، و ، و ، و ...

بله آدم مخصوصاً وقتی که بزرگ و بزرگ زاده باشد حرصش
که در بیاید این کارها را میکند ، علاوه برین مگر برادر همین
حضرت والا وقتی یکماه قبل در اصفهان مادر خودش را کشت ماهیج
نوشتیم ، ما آنقدر مطلب برای نوشتن داریم که باین چیزها نمیرسد ،
گفته اید که شما می دانید که یارهای چیزها مثل یارهای اعراس
ارثی است حسین قلی خان بختیاری را اول افطار با هم عیمانی زبان
روژه کی کشت ؟ گفت بله حق با شما هست . گفتم پدر همین حضرت
والا نبود ؟ گفت دیگر این طول و تفصیل ها لازم نیست ، یکدفعه
بگویید فرمایش شما نگرفت .

گفتم چه عرض کنم . گفت پس باین حساب ما بور شدیم .
گفتم جبارت است .
گفت حالا ازین عطا طلب بگیریم راستی خدا این ظالمها را
هرمیدارد ، خدا ازین حرفهای ناحق می گذرد ، گفتم رفیق مادر و شما
یک شمر داریم ، گفت بگو . گفتم :

چرند و پرند

این جهان کوه است و فلما ندا

باز گردد این نداها را صدا

گفت مقصودت ازین حرفها چه چیزست ؟ گفتم مقصودم این است تو که اسمت را سگ حسن دله گذاشته ای و ادعا میکنی که از دنیا و عالم خبرداری عیسی ۲۱ چرا در بهارستان نبودی. گفت بودم ! گفتم یگوتوبمیری. گنت توبمیری . گفتم خودت بمیری. گفت به ! تو که باز این شوخیها را داری گفتم رفیق عیب ندارد دنیا دوروزست -

از شماره ۱۳ :

مکتوب از ارومیه

ای کیلایی والله دیگر تمام شد ، خانه مان خراب شد ، زن ، بچه ، عیال ، اولاد ، برادر پسر هر چه داشتیم یا کشته شدند یا از ترس مردند ، نمیدانی چه قیامتی است ، مال رفت عیال رفت اولاد رفت ، والله دیگر کفر و کافر شدیم نزدیک است برویم ارس بشویم ، نصف مان که زیر بیدق ارس رفتند والله باقیمانده هم غیرت مان نمی گذارد ، بخدا اگر ارس بشویم دشمنان پسرود باز دنیامان سرچاش است ، اما حالا که خسرالدنیا والاخره ! آی کیلایی محض رضای خدا محض روز پنجاه هزار سال بوزارت جنگ ها بگویند توپ دارند تفنگ دارند اگر رعیت می خواهی باید خیلی زود چاره ای بسوزما بکنید که دیگر از پا ندرفتیم ، دیگر اگر ما هم فردا ارس شدیم نگوئید ارومیه ایها اصلا بی غیرت بودند اصلا دین و ایمان درستی نداشتند اصلا پالانشان کج بود دست ما دامن شما ، امروز اینجا فردا روز پنجاه هزار سال .

امضاء هر چه ارومیه ای هست

علی اکبر دهنده

جواب از اداره

والله آدم در کار مردم این روزگار خیران است ، معلوم نمی-
شود عاقلند ، معلوم نمی شود دیوانه اند ، معلوم نمی شود چه چیزند ،
والله تا نوله بهوا پاچیده اند مردم منز خر خورده اند ، عقل از کله
همه دورفته است ، خوب جتایان آقایان و هر چه ارومیه ای هست
بند ، چه بکنم وزیر جنگ چه بکند ، این بلایی است که از آسمان
ازل شده ، اینها همه سر نوشت خویشان است ، همه اینها را خود هاتان
در عالم در قبول کرده اید . چشمشان چهار تا می خواستید مثلثان را
بسر تان جمع کنید قبول نکنید ، تند بر آکه نمی شود برگرداند .
شما را بخدا دو دقیقه کلاه تان را قاضی بکنید ، شما نوشنیه که
برو وزیر جنگ بگویند هم تجربه ای هفتاد ساله خودم را کنار
گذاشتم رفتم گفتم ، آنوقت وزیر جنگ بمن چه خواهد گفت ، نخواهد
گفت ای احمق ای دیوانه از دست من بنده ضعیف چه بر می آید
من با قنای الهی چه چاره بکنم ؟ نخواهد گشت این تند بر ارومیه ای هست
که زن هاشان اسیر بشود ، مرد هاشان کشته بشود ، اولادشان
را پیش چشمشان قطعه قطعه کنند ، دهانشان را آتش بزنند ، مسجد
هاشان را عثمائیها طوبله اسبهاشان قرار بدهند ؟ از شما خودتان
انصاف میخواهم خواهد گفت یا نخواهد گفت ؟
بله ! منتها محض رحم و مروتی که دارد در عالم آقای یک
چیز دیگر هم خواهد گفت ، مثلاً خواهد گفت لمن چهار ضرب هم در
این مواقع برای رفع بلا مجرب است ، مثلاً خواهد گفت این مرک
و میری که توی شما افتاده بلکه یکی از مرده هاتان کفن می جود ،
خوب حالا پیش از آنکه من خودم را سنک روی بخ بکنم و شما هم
بی عقلی و بی شعوری خودتان و پیش وزیر جنگ ثابت بکنید از من
سک روسپاه قبولم کنید ، و از حالا بروید مشغول لمن چهار ضرب

چرند و بَرند

باشید ، بلکه این مرگه میر از میان شما ور بیفتد ، اگر افتاد
یکخدا بیامرزی هم برای رفتگان من يك روسیاه بفرستید ، اگر نه
آن وقت معین میشود که مرده ها تان کفن دهند گرفته اند ، جمیع خیر
می کنید آدمی يك بیل نوک تیز هم برمی دارید میروید سر قبرستان
قبرها را یکی یکی میشکافید تا می رسید بقبر مرده ای که کفنش را
دهن گرفته میجوید آن وقت یکدفعه با بیل گردش را مینویسد ، اما باید
دوست ملتفت باشید که بایک ضربت گردش جدا بشود اگر نه مرده
صریح میافتد آن وقت دیگر خدا نشان ندهد خدا آفرونها را نیارد
که یکدفعه قریا تان خواهد افتاد ، بیستم مطلب کجا بود ، هان
یادم افتاد .

آی خدا بیامرزدت مرد ، ای نور بقیمت پیاورد ، این شب
جمعه ای تو هم خدا بیامرزی میخواستی راست است که میگویند حرف
بوقتش میکشد ، انگار میکنی همین پریروز بود در همین « نوک
مستوفی » خدا بیامرزی با او مرحوم آقا نشسته بودند و خدا بیامرز
با با در همین مسئله کفن جویدن مرده ها تحقیق میکرد و میگفت این
مطلب هیچ شك ندارد من خودم در سال و بایی بتجربه رساندم که در
همین قبرستان کهنه گردن یکمرده ای را که کفنش را میجوید زدند
فوراً و با تمام شد و مردم آسوده شدند .

باری مطلب از دست نرود خدا رفتگان همه مسلمانها را
بیامرزد خدا من روسیاه را هم پاك كند و خاك كند .

بله مطلب اینجا بود که این کار را هم بکنید ببینید چه میشود
اگر این باز از سرتان رفع شد که شدا اگر نشد دیگر چاره ای جز صبر
نیست میسر کنید خدا صابران را دوست دارد ، بگذارید عثمانی ها
هر چه از دست شان بر می آید در حق شما کوتاهی نکنند آخر آخر تمام
حساب است بگذار چشمه شان کور بشود بیایند آن روز پنجاه هزار

علی اکبر دهخدا

سال يك لنگ پسا بایستند جوابتانرا بدهند دیگر بهتر ازین چیست

دخو

از شماره ۹۴:

بعد از آنکه یکدسته پنجاه نفری از طلاب مطول خوان ،
نصف حاجی ها و کربلایی های شهر ، و تقریباً تمام شاگردان حوزه
درس شیخ ابوالقاسم حکم قتل ما را دادند و چند دفعه (همانطور که
عثمانی ها بسرحد ارومیه حمله می کنند ، همانطور که قونسلهای
ایران به حاجی ها حمله می کنند ، همانطور که شاهزاده نصر قالدوله
بنان ذرت خورهای کرمان حمله می کند ، همانطور که سید عباس خان
یونگی امامی برعزت های خالصه حمله میکند ، و بالاخره همانطور که
بعضی از آقایان بقاب پلو و سینه مرغ حمله می کنند) یاداره سور-
اسرافیل حمله کردند من دست و پام را گم کردم خودم را با ختم و عاقبت
با صرار رفقا و از ترس جان رفتم نوی خانه ، و مثل وقتی که مثلاً بلا-
تشبیه بلا تشبیه بعضی آقایان حشمت الملک را برای گرفتن بیسو
پنج هزار تومان و کار چاقی روسهادر قاینات بخانه میپذیرند و
میسپارند که هر کس آمد بگوید آقا خلوت دارند منم سپردم که
بگوید دخو خلوت رفته ، آن وقت یکسره با طاق رفتم و همانطور که
پاره ای از مکتب دارها مثلاً بلا تشبیه پاره ای طلبه های مدرسه نظامیه
بنداد که میخواهند شاگردهای مزلف خودشان را درس بدهند یا
میخواهند مثلاً زبانم لال زنهایی را که هنوز بحدیاس نرسیده اند
سینه بکند کاغذ لوق حجره را پیش میکنند منم در اطاق را پیش
کردم ، بله در اطاق را پیش کردم ، برای اینکه لازم بود پیش بکتم
برای اینکه مرا بشش لول و تفنگ تهدید کرده بودند ، برای اینکه
نه نه من در بچگی مرا از تفنگ و شش لول می ترساند ، برای

چونند و بوند

اینکه وقتی من تفنگ قتیله‌ای خالی یادگار جد مرحوم را دست
میگرفتم نفهمی گفتم نه نه از من بتو امانت هیچ وقت بتفنگ دست
نزی ، میگفتم نه نه آخر تفنگ خالی است ، میگفت نه نه شیطان پرش
می کند ، بله من میفرسیدم ، ترس که عیب و عار نیست ، من میترسیدم
همانطور که اولیای دولت از مجلسی شوری میترسند ، همانطور که
حاجی ملک التجار از آبروش میترسند ، همانطور که نایب هادی خان و
اجلال السلطنه از انجمن بلدی میترسند همانطور که دزد های تهران
از پلیس های اجلال السلطنه میترسند ، همانطور که پارس
ارفع الدوله از بدنامی دولت ایران میترسد ، همانطور که وزرای ما از
استقراض خارجه میترسند ، همانطور که انگلیسها بهکس روسها از
حکومت حشمت الملک در قایمات میترسند ، همانطور که پلاتشیه بلاد
تشبیه بعضی از علمای ما از تصرف در اموال وقف و صغیر می ترسند ، بله من
میترسیدم برای اینکه حق داشتم بترسم ، برای اینکه من کتک
زدنهای طلبه های نیریز را دیده بودم ، برای اینکه من دیده بودم
وقتی یک آخوند کسی را میزد همه آخوندها سر آن یکنفر میریختند
و غالباً بعد از آنکه در زیر چماق بسجاده میبرد آنوقت تازه از
یکدیگر میپرسیدند این ملعون چه کرده بود ، بله میترسیدم برای
اینکه میدانستم اگر روزنامه من کهنه پرستی را دنبال کند آنوقت
باید دویت و نود و نه هزار و شصت و چهل و یک نفر گلودردی نوبه‌ای
جنی ، که بعضی ها بانج دکان عطاری گلو و میچ دستشان را می بندند
همه از تاخوشی بمیرند ، بله میترسیدم برای اینکه از حرفهای من
کم کم همچو درمی آمد که باید دویت و بیست و هفت هزار نفر دعا
نویس ، پانصد و چهل و شش هزار نفر فال گیر ، یکصد و پنجاه و
ویک هزار نفر مال ، چهارصد و شصت و دو هزار نفر متولی سخاخانه ،
چهل نشین ، مارگیر ، افسونگر ، جام زن ، حسابگر ، طالع بین از

علی اکبر دهنخدا

روزی بیفتند ، بله من از اینها میترسیدم . اما از دو مطلب عمده که خیلی باید ترسم هیچ نمی ترسیدم ، بله از آن دو مطلب نمی ترسیدم برای اینکه هیچ بعقل نمی رسید . برای اینکه عوام بودم ، برای اینکه آدم عوام گوراست ، اما وقتی توی اطاق رقتم عظمرا بستم جمع کردم و درها را مثل و قتیکه بعضی از آقایان در کتابخانه را برای شمردن ابره های فشانک کرده می بندند بستم . آن وقت آن دو مطلب هم یادم افتاد .

بله ، من بی عقل فراموش کرده بودم که عدد سیزده نحس است ، من بی شعور فراموش کرده بودم که نمره دوازدهم سور اسرافیل چاپ شده ، و نمره سیزدهم مشغول شده ایم و لابد این نحسی ها بمیان خواهد آمد .

بله ، آدم که لوح محفوظ نیست ، آدم که نمیتواند همه چیز را یادش نگاهدارد ، بله این مطلب را فراموش کرده بودم . اما مطلب دوم را که فراموش کرده بودم خیلی اهمیت داشت و آن را خیلی لازم بود که فراموش نکنم ، و آن این بود که من یکوقت در تاریخ مصریها خوانده بودم که اهالی مصر دو مذهب داشتند یکی مذهب کاهنها و سلاطین بود ، یکی هم مذهب عوام الناس ، فرعون و کاهنها خدا را میپرستیدند و عوام الناس هم فرعون را می پرستیدند . ببینم چه میخواستم بگویم ، بله میخواستم بگویم یکی از علمای بزرگ بعد از آنکه مقاله اول نمره دوازدهم سور اسرافیل را برایش خواندم و بعد از آنکه گوش داد و فهمید ، گفت اینها کفر نیست ، اینها مخالف با اسلام نیست ، همه اینها صحیح است اما نباید این مطالب را برای عوام نوشت ، زیاده چه در دسر بدهم ، خدا این شب جمعه ای کاهنها را هم رحمت کند برای اینکه آنها هم خدا پرست بودند و آنها هم میدانستند که فرعون خدا نیست . زیاده جبارت است .

چونند و برونند

از شماره ۱۵:

انجمن موقتی در اداره صور اسرافیل روز یکشنبه پانزدهم تشکیل شد، ناچار مشور کین عظام میخواستند اعضای انجمن را بشناسند. بله، بنده که بنده ام، ایشان هم که معروف خدمت همه آقایان میباشد، اینهم که بله، ایشان هم که ... خیر، ایشان هم که مستغنی از معرفی بنده هستند، اوهم که اه اه، بله، خیر، سایرین را هم که خودتان معرفت کامل در حقشان دارید. جناب سگه حسن دله خلاصه مذاکرات انجمن قبل را قرائت کردند.

جناب خرمگس - به قیده من این قبیل اشخاص خوششان حلال و مالشان مباح است چه ضرر دارد بگورید بخورید يك آب هم بالا.

دمدمی - بله هر چند جوار است ولی مثلی است معروف که میگویند - از حرس مویی.

اویارقلی - اگر شما بدانید که تار و پود این فرشها از عروق و شریان ما دهاتی است هر گز راضی نخواهید شد که این معنی را بر خود هموار کنید.

آزادخان کرد کردندی - جناب اویارقلی صحیح میگویند شما در پای تخت نشسته اید و از تعدیاتی که بر عایای اطراف می شود خبر ندارید.

دمدمی - بلی هم میطورست شیخ علمه الرحمه میفرماید :

«گفتن از زنبور بی حاصل بود»

باز یکی در عصر خود ناخورد و نیش

خرمگس - باید دید که اگر ما این قبیل قالیچه ها را قبول نکنیم حکومت آنها را بصاحبانش مسترد میکند یا اینکه خودش نگاه

علی اکبر زهشده

میدارد و در موقع بدتر ازین بکار میبرد .

جناب ملازینک علی - بگمان من پس دادن این اشیاء همانطور که جناب خرمگس فرمودند غلط و نوعی از اعانت بر اثم است . دمدی - احسنیت احسنیت ، صحیح است ، درست فرمودند .

آزادخان - آیا بیستم که این اشیاء را حضرت والا برای چه به جناب دخیو میدهند اگر برای اینست که جناب دخیو محتاج است که اینطور نیست و عجالة بقدر بخور و نمیری ، از راه روزنامه نویسی تحصیل میکند ، و اگر برای کمک بمعارف است آنهم بهترش این بود که حضرت حکمران در همان قلمرو و حکومت خودشان دوسه نفر از اطفال یتیم بی بانی را انتخاب می فرمودند و از منافع سالیانه این مبلغ ایشانرا به تحصیل و امید داشتند .

جناب ملازینک علی - چه ضرر دارد که بگوئیم قصه شان همان کمک بمعارف بوده است ولی اینکه میفرمایید بهتر این بود که اطفال یتیم را تربیت میکرد تمیز این مطالب بسته بنظر عرف است و به تدریج من کمک به روزنامه را در عرف بهتر از کمک با اطفال یتیم بدانند زیرا که روزنامه می تواند هزاران نفر را به تربیت اطفال یتیم و بی بانی وادار کند در صورتیکه تربیت دوسه نفر طفل محدود و فایده اش کمتر است .

دمدی - بنده که سواد درستی ندارم و عیارات آقا را نمی فهمم ولی بنظر من آقا صحیح فرمودند . احسنیت احسنیت . او یاد قل - ولی رأی بنده اینست که در عرف تربیت اطفال را بر کمک به روزنامه ترجیح میدهند زیرا که روزنامه عجالة خرج و دخل می کند و احتیاجی بکمک ندارد ولی اطفال فقیر در مملکت زیاد است که کمال احتیاج را بکمک دارند پس بهتر این بود که چند نفر طفل را با این وجه تربیت می کردند تا اسباب تخویق سایر رجال

چرند و پرند

اعیان میشدند و سایرین هم بایشان تاسی می کردند.
 آزادخان - درست است گذشته از اینکه آنطوری که جناب
 ملا اینک علی میفرمایند و این قافله تا به غرنتک است برای اینکه
 میفرمایند کمک بر روزنامه از حیث اینکه تشویق بتربیت اطفال
 میکند به ترست ولی از طرف دیگر در هر موقع هم که مردم بخواهند
 کمک بتربیت اطفال بکنند یا روزنامه در ایران مست و بنا بفرموده
 ایشان باز روزنامه مقدم خواهد شد .
 دمدی - مطلب تمام است .

جناب ملا اینک علی - مؤمن این منالطه است .
 اویارقلی - خیر آقامنالطه نیست صحیح است برای اینکه
 شما میفرمایید کمک بر روزنامه خوب است برای اینکه مردم را بتربیت
 اطفال یتیم وادار میکند و بنا بر این اطفال یتیم هیچوقت نباید تربیت
 بشوند برای اینکه همیشه اعانت روزنامه بر اعانت ایثار مقدم است
 و گرنه ترجیح فاضل بر مفصول و راجح بر مرجوح خواهد شد .
 دمدی - جناب اویارقلی قدری واضح تر بفرماید که
 بنده هم برای خود را عرض کنم .

جناب ملا اینک علی - من این چیزها را نمیدانم رد احسان
 عملاً و شرعاً مکروه و هر که مخالف شرع باشد اجتناب مسلمین از
 او لازم است و اگر نمودن مخالفش منجر بارتداد شود قتلش هم
 واجب میشود .
 دمدی - اعاذنا الله من شرور انفسنا .

آزادخان کرد - جناب مستطاب عالی خیلی تند میروید
 اولاً رد احسان فرما که در شرع مکروه باشد عمل بمکروه بطور
 اسباب لزوم اجتناب مسلمین و ارتداد و بالاخره قتل خواهد شد؟
 جناب ملا اینک علی - مؤمن تو شکایات نه از ترا مبدائی؟

علی اکبر و شهباز

جناب رئیس زنك زده - فرمودند خلط مبحث صحیح نیست
(جناب ملا اینك علی متغیر از مجلس برخاسته بدون اجازه از رئیس
رفتند سایرین هرچه اصرار کردند در جواب فرمودند من حق
خودم را میگذارم ولی برای تو همین نوع نمودن...)
مگه حسن دله در موقعیکه من در رشت واسفهان و شیراز
و آذربایجان و مازندران بودم و با حکام هر جا رقت و آمد داشتم
میدیدم که همه ساله حکام چیزی برای روزنامه ها علی قدر مراتبم
موضوع کرده میفرستادند این معمولی سنواتی حکام در دوره استبداد
بوده حالا هم چه ضرر دارد که برقرار باشد .
اوپار قلی - آقای معظم آیا اینها کم بی انصاف خدا شناس
گوشتار مرا از گوش دختران ده و گلبم را از زیر پای يك خانواده
بدیخت روستایی میکشد و بمرغ خانگی پیرزن ایذا نمیکند و از
هر دخل نامشروع حتی از طریق فواحش سر قنطرنمی نماید چه علت
دارد که با کمال طوع و رغبت سالی مبلغی روزنامه چی ها میدهد؟
آیا قصدش این نیست که روزنامه نگار را سرك سیئات
اعمال خودش قرار بدهد؟ آیا در فکر این نیست که در دوره ایکه
از همه تنظیفات دول دنیا برای ایران چهارتا روزنامه بی منفردانه
است آنها هم با خودش هم دست کند؟ آیا معنی رشوه خواری جز
این است؟ و آیا بعد از آنکه روزنامه چی باین سم مهلك مسموم
شد دیگر در کلاش در نظر ملت وقع و وقری میباند؟ و آیا کسی
دیگر بحر قهای روزنامه گوش میدهد؟ افسوس که هنوز پرده های
جهل جلو چشم ما را گرفته و هوی و هوس و اغراض بما مجال هیچ
بلاحظه ای نمیدهد ای اعضای محترم انجمن آیا جناب ملا اینك علی
که اینقدر در قبول این اشیاء اصرار دارند قصدشان جز این است
که باب رشوه را مفتوح کرده بلکه خودشان هم محرمانه بادخو در این

چونانی پرند

اشیاء مرسوله شرکت کنند، من میگویم و از هیچکس هم ایا ندارم که تا علماء سوء و بعضی... و بارهای روزنامه‌چی‌های ما دندان طمع را نکنند، ایوان آباد و اسلام احباء نخواهد شد، و اگر هم از حد خود زیاده روی کرده و بر وفق قوانین داخلی انجمن عمل نکرده‌ام چون در راه حق و حقانیت بوده البته عفو خواهید فرمود، و اگر نه برای استمفا هم حاضر هستم (در اینجا غالب گفتند حق با جناب اویار قلی است و قرار شد لایحه‌ای از طرف انجمن بحضور والای حکمران بنویسند).

این است صورت لایحه

خدمت ذی شرافت نواب امنع اسعدوالاشاهزاده نصره الدوله حکمران کرمان دامت ایام عهده پلٹیک و حضرت والایانگرفت، یعنی اگر جسارت نباشد جناب ملا ایتک علی هم که در مجلس طرندار شما بودند بورشند، و پل حضرت والا هم آن سرآبست، حضرت والا حالا وقتی است که شما در مدارس انگلیس و آلمان مشغول تحصیل باشید نه در خرابه ایران مسئول حکمرانی ایالت کرمان، قالیچه‌های مرحمتی یکصد تومانی بصور اسرافیل باقبوض مرسوله انتقاد کرمان شد، بعد ازین هم آدم خودتان را بشتاسید و بی گدار باب مزید، نه بصور اسرافیل رشوه می‌گیرد و نه آه دل شهدای تازه و نان ذرت و خون گوسفند خورهای کرمان زمین میماند.

امضاء رئیس انجمن لات لوت‌ها

از شماره ۱۶

برای آدم بدبخت از در و دیوار میبارد چند روز پیش کاغذی از دستخانه رسید و باز کردم دیدم بزبان عربی نوشته شده، عربی را هم که غیر از آقایان علمای گرامرچکس نمیدانم چه کنیم؟

علی اکبر دهخدا

چه نکذیم؟ آخرش عقلمان باین جا قد داد که ببریم خدمت
یک آقا شیخ جلیل القدر فاضلی که باما از قدیمها دوست بود، بردیم
دادیم و خواش کردیم که زحمت نباشد آقا این را برای ما بقرسی
ترجمه کن. آقا فرمود حالا من میباحثه دارم برو عصری من ترجمه
میکنم میآورم اداره.

عصری آقا آمد صورت ترجمه را داد بمن. چنانکه بعضی
آقایان مسبقه قدمن از اول یک کوبه سواد داشتیم، اول یک
دوری نگاه کردم دیدم هیچ سرنمیافتم، عینک گذاشتم دیدم سر
نمیافتم، بردم دم آفتاب نگاه داشتم دیدم سرنمیافتم، هرچه
کردم دیدم یک کلمه اش را سرنمیافتم، مشهدی اویارقلی حاضر
بود. آقا فرمود نمیتوانی بخوانی بده مشهدی بخواند، مشهدی
بیت یک قدوری نگاه کرد، گفت آقا ما را دست انداختی من زبان
فارسی را هم بزحمت میخوانم تو بمن زبان عبری میگویی بخوان
آقا فرمود مؤمن زبان عبری کدامست؟

این اصلش بزبان عبری بود کیلایی و خود داد بمن بفارسی
ترجمه کردم، اویارقلی کسی ماتحات بصورت آقا نگاه کرد گفت
آقا اختیار دارید راست است که ما عوامیم اما ریشمان را در آسیاب
سفید نکرده ایم، بده خودم در جوانی کمی از زبان عبری سر داشته
داشتن این زبان عبری است.

آقا فرمود مؤمن این زبان عبری کجا بود این زبان فارسی
است، اویارقلی گفت مرا کشفید که این زبان عبری است. آقا
فرمود خیر زبان فارسی است، اویارقلی گفت از دو گوشه ایم التزام
نمک که این زبان عبری است.

آقا فرمود خیر تو نمیفهمی این زبان فارسی است. دیدم
است که اویارقلی با آقا بگوید شما خودتان نمیفهمید و آنوقت

چرند و پرند

نزاع در بگیرد . گفتیم مشهیدی من و شما عوامیم ما چه می فهمیم آقا لابد علمش از ما زیاد ترست بهتر از ما می فهمد .

او یار قلی گفت خیر شما ملتفت نیستید این زبان عبری است من خودم کمی آن وقت که پنهان یهودی بده آمده بود پیشش درس خوانده ام . یکدفعه دیدم رگهای گردن آقا درشت شد ، سردو کننده زانو نشسته ، هصار استون دست کرده و سداش را کلفت کرده با تنم تمام فرمود مؤمن تو از موضوع مطلب دور افتاد ای صنعت ترجمه در علم عروض فصلی علیحدّه دارد و گذشته از اینکه دلالّت بنا بقیّد بعضی تابع اراده است و خیلی عبارت های عربی دیگر هم گفت که من هیچ ملتفت نشدم ، اما همیشه فر فهمیدم الان است که آقا سر او یار قلی را با عصا خرد کند ، از ترس اینکه مبادا خدای نکرده یک شری راست بشود رو کردم با او یار قلی گفتم مرد حیا کن ، هیچ می فهمی با کی حرف میزنی ؟ کوتاه کن ، حیا هم خوب چیز است !! قباحت دارد !! مرده شور اعل این کاغذ را هم ببرد چه خیرست مگر ، هزار تا ازین کاغذها قربان آقا ، حیف است ، دعوا چو معنی دارد ؟! دیدم آقا روشرابن کرده تبسمی فرموده گفت کیلایی چرا نمیگذاری مباحثه مان را بکنیم مطلب بفهمیم ، من همیشه دیدم آقا خندید قدری جرئت پیدا کرده گفتم : آقا قربان علمت برم تو نزدیک بود دهله مرا آب کنی مباحثات که اینطور باشد پس دعوات چه جورست ؟ آقا بقیهه بنا کرد خندیدن فرمود مؤمن تو از مباحثه ماتر سیدی گفتم به ما شاء الله !! بمرگ خودت نپاش چهارتا غورز ندانم به میرد پاک خودم را باخته بودم . فرمود خیلی خوب پس دیگر مباحثه نمی کنیم تو همین ترجمه مرا در روزنامه ات بنویس اهل فضل هستند خودشان میخوانند گفتیم بچشم اما بشرطی که تا در اداره هستید دیگر دعوا نکنید .

علی اکبر در مسجد

اینست صورت ترجمه :

ای کاتبین صور اسرافیل، چه چیز است مر شمارا که نمی نویسید
چریده خودتان را همچنانی که سزاوارست مر شمارا که بنویسید
آنرا و چه چیز است مر شمارا با کاغذ لوق و امردان و تمنع از غیر
یا ثبات در صورت تیقن بعدم حفظ مر که مر عده خود را و در صورت
دیدن ما آنان را که الان از حجره دیگر خارج شده اند، حال کونی
که میتوانید بنویسید مطالبی عدای آنها را.

پس بتحقیق ثابت شد ما را بدلائل قویمه بدرستی که آن
چنان اشخاصی که مینویسند جرأند خود را مثل شما آفات و عدوما
و عدوهای ما آنانند البته عدو خدا.

پس حالا میگویم مر شمارا که اگر هر آینه مداومت کننده
باشید شما بر توهمین اعمال مایینی اشاعه کفر و زندقه پس زود است
که می بینید یاس ما را هر آینه تهدید میکنیم شمارا اولاً تهدید
کردنی، و هر آینه می زنیم شمارا در ثانی زدن شدیدی، و هر آینه
تکفیر میکنیم و میکشیم شمارا در ثالث و رابع کشتن کلاب و خنازیر،
و هر آینه آویزان میکنیم شمارا بر شاخه های درخت توت آن چنانی
که در مدرسه مات تابند ایند که نیست مر عامیان را بر عامین سبیل
والسلام.

از شماره ۱۷

مکتوب مهرمانه

بامریزاد، نازجوت پهلوان، اما جون سبیلای مردونت
حالا که خودمونیم ضعیف چرونی کردی، نه ملا باشی نه رحیم شیشه
بر نه آن دو تاسید !! اینها هیچ کدومشون نه ادعای لوطی گیری شون
میشه نه ادعای پهلوانی شون، ببخود اینار چروندی !! حالا نگاه

چرند و پرند

کن ، چون جوونیت اینم از بی غیرتی بچه‌هاشون بود که تورا
نوی ولایتشون گذاشتن بموئی ، اگر بچه‌های انجمن ابوالفضل عمون
فرداش جلو پوست بدوشت داده بودند چه میکردی .
خوب رفیق تو توی انجمنهای طهرون آیت‌نذره قسم‌های
پازخم خوردی که چه میدونم من قداره بند مجلسم ، هواخواه مشروطه‌ام ،
چطور شد پات با نجا نرسیده مثل نایبای تاظر خونه پای روز نومه چی
آخوند اولادای پیغمبر چوب بستی ؟

نگو بچه‌های طهرون نفهمیدن که چطوقه را سوار کردی ،
ماها همون روز که شنیدیم ، زاغ سیات چوب زیم معلوم شد که همون
سید ، که تورا برد پیش عسیر السلطنه حاکم رشت کرد رو بندت کرده
وبا همون سیده دست بیکدی بودین ، مخلص کلوم پهاوون رو درو اسی
ازت ندارم تورو می‌گم اگر آدم از چند سال تو گود کار کردن
می‌تونست حاکم بشه حالا حاجی معصوم ومهدی گاو کش هر کودوم
واسه خودشون يك اتا بیک بودن ، بچه‌های چاله میدون همه شون
سلوم دغای بلاندهت می‌رسون باقیش غم خودت کم .

امضاء محفوظ

کاغذ ما تمام شد اما اینجا می‌خواهم بی‌رو دروایی و مرده
و مردانه دو کلمه با جناب وزیر علوم و وزیرعتایه صاف و پوست
کنده حرف بزنم یعنی مثلاً بگویم آی شما که امروز یک طلبه بدبخت
نان و دوغ خور یعنی نویسنده روح القدس و وزیر محاکمه کشیده اید !!
آی شما که میخواهید قوت قانون ننوشته را بیک بیچاره از همه جا
آواره نشان بدخید !! شما که میخواهید تجار بیچاره خودتان را
در سر کچل ما روزنامه نویسیا حاصل کنید !! قانون مطبوعات که
هنوز از مجلس نگذشته و در حکم قانونیت داخل نشده و در قوانین
شرعی ما هم که سابقاً قانون فصلی برای مطبوعات ننوشته اند که

علی اکبر دهنخدا

ما محکوم بآن باشیم ، و مجازات بی قانون هم که گویا در هیچ کوره ده مملکت مشروطه صحیح نباشد ؟
اما در قانون اسلام هیچوقت گوسرزدن بنفس محترم خاصه بماء و سادات وارد نشده است ، یکی ازین بیچاره ها افسح المتکلمین از علمای رشت و مدبر روز نامه خیر الکلام میباشد که با نصف بدن فانیج و عدم قدرت بر حرکت دوزیر چوب خون استغراغ کرده و امروز از حیات مأیوس است ، آیا برائی شما بهتر نبود که ... را بحکم قانون اسلام بدیوانخانه جلب کنید و بمردم بنمایانید که هر کس از حد خودش تجاوز کرد ولو پهلوان هم باشد در دوره مشروطیت مجازات میشود ، و آیا بهتر نبود که پس از گذشتن قانون مطبوعات مراعات آنرا از مدیر روح القدس بخواهید ؟ و قانونی را که هزار و سیصد سال است معمول است درباره .. امروز مجری دارید ؟



از شماره ۱۸ :

ای عالم سر و انقیات ! بیمنی عملة خلوت بچه میگويند ؟
بیمنی عملة خلوت چه جور چیزی است ؟ بیمنی عملة خلوت از جنس است ؟ یا بسم الله بسم الله از جنس از ما بهتران است ؟ بیمنی چه بر بست ؟ اینها را کی میداند ؟ جز یک نفر خدا که عالم سر و انقیات است ؟ بنده چه دهن دارد که بکارخانه خدا دست ببرد ؟ خودش میداند ، هر چه بکند ، هر کس را بگیرد ، هر کس را ببندد ، هر کس را ببخشد ، هر طور بنده بیا فریفتد ، اینها همه کار خودش است ، هیچکس حق چون و چرا ندارد ، من چه سگی هستم که بتوانم حرفی بزنم ، من چه داخل موجودات باشم که بخواهم ایرادی بکارخانه خدا بگیرم ، اما من تنها يك حرف دارم ، یعنی استغفر الله استغفر الله من الله گویم خداوند تبارك و تعالی هر جنس مخلوق که ساخت همه

چرند و پرند

رایک طرح ویکنواخت ساخت، مثلاً انسان ساخت همه را یک طرح ویکنواخت ساخت، مرغ ساخت همه را یک طرح ویکنواخت ساخت، کبوتر ساخت همه را یک طرح ویکنواخت ساخت، بی ادبی میشود دور از جناب همه دوستان شتر ساخت، اسب ساخت، الاغ ساخت همه را باز یک طرح ویکنواخت ساخت، حتی هر چند که بعضی از اینها در قیافه و کوچکی و بزرگی یا هم فرق دارند اما بازمی بینم که اصلاً همه یک طرح ویکنواختند، اما ببینی از روی چه حکمت خداوند تبارک و تعالی عملاً خلوت را تا بقا و لنگه بلنگه ساخت هان!! اینجاست که آدم در کار خدا حیران می شود، اینجاست که آدم نمیداند چه بگوید، اینجاست که چهار دست و پای عقل انسان بی ادبی میشود مثل خر در زیر تنه آدم میماند!!!

بله چهار دست و پای عقل انسان مثل خر در زیر تنه آدم میماند، مثلاً آدم یک دفعه یک عملاً خلوت می بیند که دیگر کم میماند هوش از سرش بیرون، طبق صورت مثل ماه، دهن پسته ای، دماغ قلمی، قد مثل شاخ شمشاد، چشمها بادامی، ابروها تا بنا گوش، گردن مثل شاخه گل، چه درد سر بد هم که بافتاب میگردد نود و نیا که من در پیام، سن و سال ده، دوازده سیزده یا الله پانزده سال، آدم در اینجا بعضی ملاحظات در سمت خدا حیران میماند، این یک جور عملاً خلوت.

یک دفعه دیگر هم آدم یک عملاً خلوت می بیند که نزدیک می شود زحمتش آب بشود، هیکل قوی قد مثل چنار، سینه بهنای هرز چارسو، بازوها بکلفتی تارون، چشم و ابرویه به به!! میلها از بنا گوش در رفته، سن سی می و پنج منتهای چهل سال، این هم ای، یاز آن محقق که همان بیند اندر اهل، که در خوب رویان چن و چکل، صفت خدا را پیاره ای ملاحظات دیگر تماشا می کند. حالا تا این جاش باز خوب است، یعنی اگر چه این دو آدم

علی اکبر دهنخدا

اینقدرها يك طرح ويك نواخت نیستند ، اما باز چرا هر چه باشد هر دو از جنس انسانند .

اما يك وقت آدم يك جور عمل خالص می بیند كه عقل از سرش میپرد ، آب بدعشش می خشكد ، انگشت بدهن حیران می ماند ، مثلاً چه جور بگویم ؟ مثلاً آدم دارد می رود عشرت آباد يك دفعه چشمش می افتد بهزار نفر غلام كشيك خانه ، پانصد نفر فراش چماق نقره ای ، بیست نفر شاطر ، پنجاه شصت رأس از امراء و رجال و ارکان سواره ، كه در جلو و عقب يك كالسكه هشت اسبه حرکت می كنند ، های هوی ، برید ، كورشید ، روت و ابر گردان .

چه خبرست ؟ چیست ؟ کیست ؟ - ببری خان - ببری خان ؟ - بله ببری خان . های جانمی ببری خان ! عمره می ببری خان !!

حکماً ببری خان یکی از نوه های نادر شاه افشارست كه می خواهد سلطنت موروثی خودش را پس بگیرد ؟ بلکه ببری خان يك سردار بزرگيست كه تازه از فتح هرات برگشته و ملت باو حق داده اند كه امروز با كوكبه خاقان چین حرکت كند ؟ شاید ببری خان يك سفیر باتدبير ايران است كه با كمال مهارت عهدنامه ای را كه ضامن حیات ايران می شود با دول متجابه بسته است و امروز دولت او را در عوض این خدمت با این شكوه و عظمت استقبالی می كند ؟ نمی شود ، امکان ندارد ، هر طور هست باید خدمت ایشان رسید ، بهرحقی كه ممكن است باید اقلاً يك دفعه جنم آقای ببری خان را دید .

آن وقت آدم با كمال شوق می رود بالای يك درخت ، بامی دود بالای يك بلندی چشمش را می دوزد توی كالسكه ، حالا آی برادرهای روز بد ندیده آدم در توی كالسكه چه می بیند ؟ يك جوان خواشم كه

علی اکبر دهخدا

دلی پیر مرد های ما که سهل است جوان های ما هم خوب بخاطر -
 شان می آید آن وقتی را که مردم عریضه جات خودشان را بگردن
 ببری خان می آویخته اند و پیش کشی ها را بتوسط ایشان می فرستادند
 و دو روز بیشتر نمی کشید که اگر مواجب می خواستند فرمان می رسید ،
 اگر بجهت میل داشتند حکم صادر می شد ، اگر منصب می طلبیدند
 بمقصود می رسیدند ، به به !! چه شانی ! چه شوکتی ! چه قدرتی !
 چه ابهتی ! ای روزگار چه زود می گذری ! ای ورقها بچه سرعت
 بر می گردید ! ای دنیا بچه سهولت وارونه میشوی ! درست انگار
 همین بریز و روز بود که یکنفردهائی بی ادب کالسکه ببری خان را با
 انگشت نشان داد و جا بجا بمجازات رسید !! واقعاً خوش آن
 روزها ! خوش آن روزگارا ! ! باری مطلب از دست نرود اینهم
 يك جور عملة خلوت بود که بعضی رسید ، راستی تا یادم نرفته
 عرض کنم خبرنگار ما از قسم مینویسد جناب متولی باشی بعد از
 آنکه باب رشوه غیل کرده عازم زیارت قم شدند بمحض ورود
 چهار هزار نفر رسید ، آخوند ، متولی و کاسب شهر را مسلح کرده خود
 آقا عم دوشمعی ، چهار تا سپرو هشت تا ششول دوازده قبضه تفنگ
 بخودشان آویزان کرده هر روز صبح در محن مقدس یعنی دارالاماره
 خودشان جلوس فرموده امر میکنند شیور حاضر باش بزنند ، آنوقت
 چهار هزار قشون مزبور حاضر شده و سرودم آقا و استر آقا را یوسیده ،
 یکدفعه فریاد میکنند « زنده یاد قرآن مجید ، فنا باد قانون جدید ،
 زنده یاد قرآن خدا ، فنا باد قانون اروپا » من که سواد درستی
 ندارم اما بتقل ناقص خودم همچو فهمم که از حرفهای متولی -
 باشی همچو برمی آید که این مجلس مطابق قانون جدید اروپا ست
 و کارهای دوره ببری خان بر طبق قرآن خدا ، ای مسلمانها اگر
 اینطور ست چرا ساکت نشستهاید ، چرا غیرت نمیکفید ، چرا دست

علی اکبر د عهده!

پلی پیرمردهای ما که سهل است جوانهای ما هم خوب بخاطرشان می آید آن وقتی را که مردم عرض حاجات خودشان را بگردن ببری خان می آویختند و پیش کشی ها را بتوسط ایشان می فرستادند و دوز و زیشتی نمی کشید که اگر مواجب می خواستند فرمان می رسید ، اگر بحکومت مایل داشتند حکم صادر می شد ، اگر منصب می طلبیدند بمقصود می رسیدند ، به به !! چه شانی ! چه شوکتی ! چه قدرتی ! چه ابهتی ! ای روزگار چه زود می گذری ! ای ورها بچه سرعت بر می گردید ! ای دنیا بچه سهولت و آروغ می شوی ! درست انکار همین پریروز بود که یکنفردهاتی بی ادب کالاسکه ببری خان را با انگشت نشان داد و جا بجا بمجازات رسید !! واقعا خوش آن روزها ! خوش آن روزگارا !! یاری مطلب از دست نرود ، اینهم يك جور عدل خلوت بود که بعرض رسید ، راستی تا یادم نرفته عرض کنم خبر نگار ما از قم مینویسد جناب متولی باشی بعد از آنکه بآب و شوه غسل کسرده عازم زیارت قم شدند بعضی ورود چهار هزار نفر رسید ، آخونه ، متولی و کاسب شهر را مسلح کرده خود آقا هم دوشمشیر ، چهار تا سپر و هشت تا ششلول دوازده قهقهه تفنگ بخودشان آویزان کرده هر روز صبح در صحن مقدس یعنی دارالاماره خودشان جلوس فرموده امر میکنند شبور حاضر باش بزنند ، آنوقت چهار هزار قشون مزبور حاضر شده و سرودم آقا و استر آقا را بوسیده ، یکدفعه قریا میکنند ، زنده باد قرآن مجید ، فنا باد قانون جدید ، زنده باد قرآن خدا ، فنا باد قانون اروپا ، من که سواد درستی ندارم اما بمثل ناقص خودم همچومی فهمم که از حرفهای متولی - باشی همچو بر می آید که این مجلس مطابق قانون جدید اروپا است و کارهای دوره ببری خان بر طبق قرآن خدا ، ای مسلمانها اگر اینطور است چرا ساکت نشسته اید ، چرا غیرت نمیکنید ، چرا دست

چونند و پرنند

بدست آقای متولی باشی قم و آقا سید علی آقای یزدی نمیدیدید و
دین خدا را احیا نمیکنید ، نکند که از مسلمانی سیر شده باشید ؟
نکند که از قانون اروپا خوششان میاید ؟ نکند که خیال بدعت
گذاشتن در دین دارید ؟

اگر اینطورست والله خیر نخواهید دید و بمقصودتان نخواهید
رسید ، از من گفتن بود و از شما چه عرض کنم .

باری برویم سر مطلب ، ببری خان هم یکجور عمله خلوت
بود ، ببری خان هم هر چند از جنس انسان نبود اما چرا با سایر
عمله خلوت در خیر خواهی مردم شریک بود ، رحم داشت ، مروت
داشت ، بداد مردم میرسید ، مواجب و مرسوم میگذاشت ، بحکومت
میفرستاد ، بمنصب میرساند و ... پس باز کمی با سایر عمله خلوت
یکنواخت بود .

اما یکجور دیگر عمله خلوت هست که بهر چیک اینها شبیه نیست
و در همه صفات جدا و بشخصه جنم مخصوصی است .
لابد میخواهید بدانید که این شخص شخص کیست و نام
عبارتش چیست ، اگر اینطورست ، پس حالا یک هفته صبر کنید که
درین نمره مجانیست و خبر بانمره عقبی است .

از شماره ۶۹ :

های های های !!! من خودم میدانم که الان همه مشرکین
دخو چشم انتظارند ببینند دخو بر حسب وعده نمره پیش یا باقی
مانده عمله خلوت چگونه رفتار خواهد کرد . یقیناً حالا همه گوش
یزن کنند بفهمند دخو چه جور از خجالت جانشین های ببری خان
بیرون میاید .

البته باید هم چشم انتظار باشند ؛ باید هم گوش بزنند

علی اکبر دهخدا

باشند . چرا نباشند ؟ دیگر از دخو دیوانه تر کجا گیرشان می افتد ؟ از دخوی شعور تر از کجا پیدا می کنند که با ما شاء الله و باریک الله و آفرین باد بآستینش بکنند هندوانه زیر بغلش بدهند و مثل خروس جنگی بیندازندش بجان بنده های مظلوم بی گناه خدا ، و وقتی هم که خدای تکرده ، زبانم لال ، هفت قرآن در میان ، گوش شیطان کر ، الهی که دیگر هم چو روزها را خدا نیارد دخو زبرد گنگ آفتابان افتاد بروند دور بایستند و بحفاقت دخو بخندند .

به به به به ! آفرین باین عقل و هوش ، مرجع باین فهم و ادراک . دیگر بهتر از این چیست . گمان نمیکنم هیچ وقت آن دخوی قدیمی هم باین احصای بوده .

نه بمرک خودم این دیگر نخواهد شد . این دیگر برای همه آرزوست که یکدفعه دیگر باز دخوراروبند کنند و مثل دیوانه ها بیدان انداخته بچه ها دست بزنند و بزرگها هر هر هوی بخندند . بعد از این خواهید دید که اگر دنیا را آب ببرد دخور اخواب خواهد برد . من چه خرم بگل خوابیده که بردارم بنویسم وزیرای ماما دارگانی زاسیون « ادارات خودشان را تکمیل نکنند مشروطه ما بایک پف خسراب میشود ، من چکار دارم که بگویم انجمن ها و اجتماعات مشروعه ، هر کس جلو گیری بکنند همینش این است که مجلس شوری باید تعطیل شود ، مگر پشت گوشم داغ لازم دارد که بردارم بنویسم علت تکمیل نکردن عدّه و کلای مجلس این است که نهاد خدای نکرده چهار تا آدم بی غرض داخل مجلس بشود و پارتی بی غرضها قوت بگیرد . مگر من از آبروی خودم نمیترم که بردارم بنویسم واعظین صحن حضرت معصومه بدستور العمل متولی باشی یا لای متبردا میزنند « با مشروطه طلب محشور نشوی صلوات دویم را بلند تر بفرست « مگر من از زندگی خودم سیر شده ام که بنویسم

چرتک و پرتک

والله بالله مجازات دوازده قناع نفس محترمی که بدست طفل
هیجده ساله آقای فرمانفرما در میدان کرمان شد در ردیف مجازات
پسر رحیم خان و اقبال السلطنه و عطف باستر داد اسرای قوچان
خواهد شد.

اینهارا من چرا بنویسم. هرچه تا حالا نوشتم برای خودم
و هفتادیشتم کافی و دیگریست است.

اینها را همان روزنامه‌ای که تازه از سفرتهای خارجه
مأعانه بگیرست چشمش چهارتا بشود بنویسد. گذشته از همه اینها
من همین تازگیها مسئله‌اش را هم در یک مسجد پیش یکی از
شاگردهای آقای شیخ ابوالقاسم درست کردم. گفت غیبت از گوشت
سگ حرام تر است یعنی مثلاً اگر کسی بگوید که کارجناب امیر بهادریه
جنگ بجایی رسیده که حالا دونه خطیب درجه اول مملکت ما را
میخواهد بدلیه بکشد. مثل اینست که از گوشت مثلاً بی ادبی
میشود سگ قورمه سبزی درست کرده باشد. بعد خواستم مسئله‌اش
را هم همانجا توی مسجد از شاگرد آقا شیخ بهرسم قدوری یا بنظر
آنطرف نگاه کرده گفت آدمهای آقا دارند می‌آیند اینجا خوب نیست
برو برو می‌آیم بیرون مسجد می‌گویم.

بله، من دیگر محال است یکدفعه دیگر ازین حرفها بنویسم یا
خودم را داخل درین کارها بکنم چرا؟ برای اینکه آدم آنوقت
مثل پاره‌ای اهل ریا خسرالدنیا والاخره میشود.

چرا باز بطور درد دل باشد چه ضرر دارد. آدم مطالبش را
هرچه هم که بد باشد وقتی بطور درد دل بگوید اسباب رنجش و مایه
کله و کله گذاری نخواهد شد.

بله من درین نامه می‌خواهم قدوری با جناب شاهنشاهی خان درد دل
بکنم. درد دل که عیب و عار نیست. درد دل که سر من نون شده. آدم تا

علی اکبر و خدا

درد دل نکند غم و غصه هایش رفع نمیشود . درد دل خوب چیزی است . آدم همانطور که وقتی دلت درد میگیرد تا دو آنخورد دلت خوب نخواهد شد . همینطور هم آدمی که غصه داشته باشد تا درد دل نکند سردلت سبک نمیشود . بلکه درد دل عیب و عار نیست . همه بزرگان هم وقتی غصه دار میشوند درد دل می کنند . همانطور که مثلاً حضرت پیران ارفع الدوله هر وقت از آسودگی سرحد ایران و عثمانی غصه دار میشد با بعضی از رجال با ایمانی درد دل می کرد .

همانطور که پارمائی علمای ماهم وقتی دلشان از درد پر میشد با بعضی از سفراء درد دل میکنند . همانطور که حضرت والا نایب السلطنه هر وقت اوقاتشان تلخ میشد با ایادی امر درد دل می کنند .

منهم حالا می خواهم با جناب شاپشال خان دو کلمه درد دل بکنم . اما باز می ترسم که اسباب گله گذاری بشود . بساز می ترسم خدای نکرده دشمنهای من از توی همین درد دل هم یک حرفی دریارند ، می ترسم این درد دل مرا بدجووری برای شاپشال خان ترجمه بکنند . ازینها می ترسم از خیلی چیزهای دیگر هم هست که باز می ترسم . چه صلاح می دانید هیچ درد دل نکنم ؟ هان ؟ چطور است ؟ بلکه ؟ شتر دینی ندیدی ؟ بلکه نمیکنیم . اما آنوقت از جای دیگرش می ترسم .

می ترسم سر و همسر بگیرند دخو با همه شارت و شورتش ترسید .

خوب علی الله بقول حاجیهای قمار باز خودمان دهر کی ترسید برده اینها هم بالای همه اما منتها با ادب صحبت میکنیم . ویر پرت پلا نمی گوئیم .

بسم الله الرحمن الرحیم جناب شاپشال خان پیش از هر چیز

چرند و پرند

من چند سؤال از شما می‌کنم .

یعنی چیزهایی است که من شنیده‌ام و باور کرده‌ام حالا مرگه
من هر کدام را دیدید یا بنظر نیست فوراً رد کنید .

اولاً من شنیده‌ام چنانچه بانی مدرسه علوم شرقی پطرزبورخ
را تمام کرده‌اید یعنی چنانچه بانی در آن مدرسه علوم رسوم آداب
اخلاق و مذهب ما مشرق زمینها را تحصیل فرموده‌اید . اینطور
هست یا خیر ؟

ثانیاً بمن گفته‌اند که شما هشت سال در تبریز و طهران در
میان مسلمان‌ها زندگی کرده‌اید یعنی مثلاً علوم را که در آن مدرسه
خوانده بودید بواسطه معاشرت با ماها در مقام عمل در آورده‌اید ؟
ثالثاً من شنیده‌ام سروکار شما درین مدت با اولین درجه
بزرگان مملکت مایوده .

را بآ من شنیده‌ام شما میل دارید که محبت ووداد دولتمین
علیتمین ایران و روس همیشه موافق آرزوی همه ماها برقرار بماند
خامساً من یقین دارم که شما قه‌زندها و خود کشیها یعنی
تعصب‌های مذهبی ما را در تبریز و طهران خوب دیده‌اید .

سادساً من مطمئنم که شما حکایت و گری بایندوافت سنیر دولت
روس را در طهران و آن ابقاء بنفنا و شقای بی‌جهت که دوستی دولتمین
علیتمین را موقتاً از میان برد میدانید و باز میدانید که پایه آن
ظاهرأ بر همین تعصب مذهبی ما بود .

سابعاً بر من معلوم است بواسطه همان تحصیلات سابقه و
مباشرتهای لاجئ خودتان درین مدت خوب فهمیده‌اید که از تمام
شبهای دنیا موافق قرآن ما فقط شب قبر محترم است و آن شب هم
ما بمن سه شب ماه رمضان مشکوک است .

ثامناً من شنیده‌ام و خودتان هم گویا انکار نداشته باشید

علی اکبر دهنخدا

که موسوی مذهب و تبعه دولت فخمیه روس میباشد
 تاسماً موافق قوانین بین المللی مسبوقه که احترام شعائر
 دینی حریمات برای تبعه خارجی تا چه حد لزوم است .
 حالا بمدارحه این اطلاعات که دارید بعد از اینکه شما
 باید حامی اتحاد دولتین علیتین باشید . بعد از اینکه مذهب شما
 موسوی است ، بعد از آنکه تاریخ «گری باید اوف» را هم خوانده اید
 در صورتیکه شب بیست و سوم ماه رمضان یعنی در شب قدر اسلامی وقتی
 که شما در اولین مسجد یا بتخت شیشه یعنی مسجد سپهسالار وارد
 میشوید و برودهم اکتفا نکرده چند ساعت هم توقف میفرمایید آیا
 اینکار شما را بچه حمل باید کرد؟ آیا باید گفت که شما میخواستید
 موجب يك قساد مذهب شوید یا خیر؟ آیا باید گفت که شما میخواستید
 در دوستی و اتحاد ایران و روس خللی بیندازید یا نه؟ آیا باید
 گفت که شما موافق اسلام و قانون دولت فخمیه روس محکوم
 به جازا تید یا نباید گفت؟ آی جناب شایزال خان پیرم محمد صمدین
 هر دومان قسم است که دخو «آفتقد» و «فاتیک» و متعصب نیست و شاید
 خودت هم صدای تکفیرهای شور اسرافیل را شنیده ای ، اما همه
 کس که دخو نمیشود ، همه کس نخواهد گفت شاید در صدر اسلام اهل
 کتاب پاک بوده اند و حالا احوط اجتناب است ، همه کس نخواهد
 گفت آنجا که شما تشریف داشتید صحن مدرسه است نه مسجد ، شاید آن شب
 دخو یا يك مسلمان دیگر تو را بهم دیتهاش معرفی می کرد ، آیا
 فوراً غوغا و انقلاب می شد یا نمی شد ، آیا خدای نکرده جان شما
 در معرض تلف بود یا نبود؟ آیا اینکار اقلاً موقتاً موجب القاء
 عداوت ما بین دولتین علیتین میشد یا نمی شد ؟
 من این حرفها را بشما نمی گویم بدولتین ایران و روس
 عرض میکنم که موافق قواعد حقوق بین الملل ببینند تکلیف چنین

چرتکه ویرند

آدمی چیست و بچه نحو یا چنین شخصی باید رفتار کرد ، مسئله بیستاب
عم که جای خود دارد و در صورت صحبت می داند که مایه چقدر تمفر
ایرانیها از همسایگان محبوب خود شده است

باری مقصود در ددل بود اگر پیش خودمان بماند و جای بی
درز نکند عرض می کنم که شما لابد همه این مطالب را می دانستید
و همه این مراتب مسبوق بودید ، اما ماها وقتی بچه بودیم يك
بازی در می آوردیم و يك شعر و یا ثمری عم داشتیم می خواندیم حالا
اگر اجازه بفرمایید همان شعر را عرض کنم و مقاله را بدعای
وجود مبارک ختم نمایم .
رفتم شهر کورا ، دیدم همه کور . منم کور - والسلام .

از شماره ۴۰ :



دیروز از صبح تا ظهر در فکر بودیم که با چشم برام بودن
مشنریهای صور اسرافیل درین نمره چه بنویسم چه ننویسم که خدا
را خوش بیاید ، تعجب گیری افتادیم و سر پوری ریشمان را بدست
عمرووزید دادیم که ول کن مسئله نیستند و دست از سر ما بر نمی دارند ،
لا اله الا الله ، این آخر عمری چه گناهی کرده بودیم ، ای مهم کارست که
يك مرتبه دروازشد و از پشت پرده سرو کله جناب سگ حسن دله یا
يك مرد نا شناختی نمایان گردید ، بعد از تعارفات رسمی بسگ
حسن دله گفتم آقا را نمی شناسم ، سرگوشی بطوری که ریشش می شتید
گفت خیلی غریب است که هنوز يك همچو آدمی را نشناخته ای ،
امروز صبح نمی دانم بصورت کی نگاه کرده ای که بخت و اقبال
بهت رو نموده که باید بزیارت ایشان برسی ، من هر چه بخواهم
تعریف او را بکنم هزار یکش را نگفتم ، همینقدر بدان تو نمیری
فرزندام بمیرند ، سییلات را پا زخم کفن کرده ام که در زیر گند

علی اکبر و خدایا

کبود مثل و مانند ندارد ، خیلی پر است یک دریا علم است ، یک عالم کمال است ، هر کتابی را از عربی و فارسی و ترکی و فرانسه و آلمانی و انگلیسی و روسی حتی زبان سانسکریت و چینی و ژاپنی و عبری چه می‌دانم هر زبانی که در دنیا متداول است همه را خوانده ، و هیچ جایی در دنیا نمانده که ندیده باشد ، گوشه‌اش را می‌بینی یاد کرده درسش یک با ... ، قطب شمال رفته سرما زده ، هر کس که بعزت برسد آدمی بوده و چیزی می‌فهمیده همه را دیده و پیشان درس خوانده ، هر مرشد و پیرو خلیفه‌ای که در ایران و هندوستان است نزدشان سر سپرده و خدمت همشان جور شکسته ، الان یکسال و نیم بلکه دو سال تمام است که در جامع آده‌یان شب و روز خدمت میکند . و در شبی که رئیس آده‌یان با دوازده نفر از امانای جامع ... را دیدند و پول هزار مثقال طلا گرفتند و او را آدم کردند و ووقه آدمیتش امضا شد ، بمرک خودت اگر مهرش بای آن کاغذ نمی‌خورد بیک پول نمی‌ارزید ، و ده تومان و سه قرانی را که رئیس آده‌یان از مردم می‌گیرد و آنها را آدم می‌کند ده یکس پنجس ایشان می‌رود ، و عریضه‌ای را که روی کاغذ آبی ... ، ملکم خان نوشت بخط همین آدم است . و بعد از آنکه رئیس آده‌یان برای رسانیدن آن کاغذ به سمت فرنگستان حرکت کرد رکن السلطنه و مختار الدوله و متمدن الدوله و باصر السلطنه را در غیاب رئیس این نواب جامع قرار داده ، و همین نظام را بواسطه خدمتی که چند سال قبل در سیستان در تعیین حدود سرحد ایران و افغانستان بملت و دولت خود کرده و تا بحال هیچ کس یک بارک الله بهی نگفته بود همین اوقات در جامع او را ملقب بسفیر آده‌یان نمود و پرنس ارفع الدوله را هم شنیدم ام می‌خواهد ملقب به « محب ایران » کند ، حاج ملک التجار را هم می‌گویند ملقب به « امین ملت » کرده ، چه درد سر بدهم ،

چرفت و پرت

استغوا آنها خرد کسره ، دود چراغها خورده تا حالا باین مقام
رسیده ، باز هم بگویم ، حسن سلوکش بدرجایست که با همه اهل
این شهر از مسلمان و زردشتی و فرنگی و ارمنی و یهودی و بابی و مستبد
و مشروطه راه دارد . و با کسی نیست که رفاقت و دوستی نداشته باشد ،
از شاه و گدا همه او را میشناسند .

ما شاء الله ما شاء الله دل شیر دارد ، در همین شلوقی که فلک
چرفت بیرون آمدن از خانه را نداشت شب و روز می آیند که يك چاقو
همراهش باشد يکه و تنها همه جا میرفت و همه کس را میدید ،
سر شبها در زیر چادرهای میدان توپخانه خدمت حاج معصوم و صنیع
حضرت و مقتدر نظام ترده ماغ میشد و وقت شام در بالاخانه های توپخانه
وارك و مدرسه مری حضور آقا شیخ فضل الله و سید علی آقا و سید
محمد یزدی سه چین پللو و کباب جوچه میخورد ، و وقت خواب با
مجلل السلطان روی يك تخت خواب میخوابید . روزها هم که خودت
دیدی در بهارستان ناهار میخورد .

با اینکه نویسنده میدانی من قتل و قتل درستی ندارم و هر را
از بر تمیز نمیدهم میدانستم که در آن عرج و مرج نباید همه جارفت
هی بهش میگفتم رفیق این چند روز قدری از دیدن این و آن دست
بکش که از حرم و احتیاط دورست می گفت تو جوانی و همه چیز را
نمیدانی مگر نشنیده ای که شاعر گفته :

«چنان با نیک و بد سر کن که بد از مردنت عرفی

مسلمانان بر مزم شوند و هندو بسوزانند»

خوب که حرفهای را جناب سگ حسن دلزد گفتم حالا عرض
از تشریف فرمایی چه بوده ؟ گفت اگر چه روم نمیشود بگویم ولی
از توجه بنهان اینروزها که روزنامه شما چاپ نشده میان مردم
شهرت دارد که چینه شما خالی شده و مطلبی ندارید بنویسید من

علی اکبر دهخدا

منکر بودم و حیدر ائتم همین اوضاع ده بیست روز ایران بقدر يك سال برای شما مطلب تهیه کرد، گفتم بیخیال باش هر چه میخواهند بگویند خوبست آقای تازه رسیده هم قدری از صحبت های خود بنده را مستفید فرمایند . مگر چشم ما شورست ، یا ایاق قمرایا شان را نداریم . رو با نا کرده و عرض نمود چون حضرات درین مدت در بهارستان بودند و از هیچ جای دنیا خبر ندارند خیلی بجاست اگر اطلاعات خودتان را برایشان بفرمایید .

جواب دادند : این روزها شر از در دیوار برای آدم بدبخت میبارد منم که بخت و طالع درستی ندارم میترسم يك حرفی بزنم و باسم من درز کنند و مأموریش که بتازگی برای کشتن اشخاص معین شده اند کارم را تمام کنند و بیش دست پدر مرحوم روانه ام نمایند ، مگر سرم را داغ کرده اند یا پتنگ کشیده ام . مگر از جانم گذشته ام ، مگر احمق ، میخواهی مرا هم بکشتن بدی ، آیا چند شب قبل نبود که باغداره دوتا کلاه نمدی و يك سبدي که خودت او را میشناسی سر بهاء الواعظین را شکافتند و کم مانده بود بهیرد ۱۹ میخواهی شکم مرا هم مثل شکم فریدون زردشتی شب بیایند پاره کنند و این سر سیاه زمستان بچهارم ایتیم و بی کسی نمایند ۱۹ آیا من از ناصر الملك وزیر الوزرای ایران متشخص ترم ؟ که شب دوشنبه ۱۹م ذی قعدة در گلستان در اطاق تاریك حبس کردند ۱ و اگر محض حفظ شرف نشان گردن بند انگلیس « چرچیل » بدادش نرسیده بود تا یحال هفت تا کنن پوسانده بود ۱۹ آیا من محترمترا از مشیر الدولة وزیر امور خارجه ام که شب با فردبان بخانه اش رفتند ۱ و اگر سر بازهای دم در بیدار نبودند خدامیدانست باو چه میکردند ۱۹ من سر باز دارم ، من سوار دارم که شبها در خانه ام کشيك بکشند ، من خودم و همین دوتا گوشام ، میخواهی منم شب در خانه ام تمام

چونند و پرند

خواب راحت نکند ، جلو روزنامه نویسی حرف میشود زد ، عجب از عقل تو ، اینها خودشان از همه جا خبر دارند یعنی نمیدانند که این دوز و کلکها را بتوسط نایب السلطنه و سیدالدوله و مجلس السلطان و اقبال الدوله و مختار الدوله و امیر بهادر و سلطانعلی خان و محمد حسنخان پسرش که اگر انگشش را در دریا بزنند خون میشود و مختار الدوله چیدند ، و مقتدر نظام و حاج مسموم و صنیع حضرت را الوطیانه بسبیل مردانه آن کسی که خودت میستانی قسم دادی که پول بگیرند و جاناً و عالا در انهدام مجلس بگویند و مشروطه خواهان را بکشند اینها خودشان روز شنبه ۶ ذیقعدة در خیابان چراغ گاز بودند و صنیع حضرت و مقتدر نظام را مثل کدو پانکین و ده استاسله دیدند که پیشاپیش بچه‌های چال میدان و سنگلج و شمال آباد و غیره از دو سمت با نظام بطرف مجلس رفتند و اگر بملاحظه جمعیت عوا خواهان مشروطه نبود همان روز دست بکار میشدند .

مگر روز یکشنبه بچشم خودشان ندیدند که بچه بچه‌های طهران حمله بمجلس آوردند و تین درولر به «طالبان» و سرور بهارستان خالی کردند ، و تا چند نفر مشروطه طلب با شلوار و تفنگ آنها را تعاقب کرد از آنجا بمدرسه علمیه رفته و معلمها و اطفال صغیر مسلمان را میخواستند بکشند ، و بعد در تویخانه جمع شده و با ذکر «ما مشروطه نمیخواهیم» سید محمد یردکی و سیدعلی آقا و شیخ فضل الله و عاملی و رستم آبادی و سید محمد تفرشی و حاج میرزا ابوطالب رنجانی و نفیس السادات و پسرش و اکبر شاه و حاج میرزا لطف الله روضه خوان و سلطان الملما و جمعی دیگر از سید و آهوند را که قبل از وقت اسمهاشان را در دفتر این «تیا» نشانای خوانده بودند در زیر چادر عسا و بالا مانده‌های کسویخانه

علی اکبر و محمد

حاضر بودند و اسکندریای روسی و پلوهای چرب پرادویدو قرابند
های عرق محله همه را گرم کرد و در آن چند روز بقیه ول خودشان
میخواستند حال مجلس را بتو بره کنند . مگر قاطرجی ها و مهمترها
وساربانها و قورخانچها و رنبر کچی ها و توپچیهای همدانی و
همه که گریختها و پادرم ساییده ها و قماربازهای خرابه ها و پشت
بامهای بارار و کاروانسراهای طهران را ندیده اند که بزور تنگیهای
« ورتدل » و ششلولهای نو که از دستیر مخصوص بانها داده شده بود
عبا و کلاه و پول و ساعت برای کسی باقی نگذاشتند و دکاکین کسبه
بیچاره را چاپیدند ، و هر مسلمانی را که یا کلاه کوتاه و « بالطوب »
دیدند بگناه اینکه از هواخواهان مجلس است با کار و قمه قطعه
قطعه کردند ؛ و میرزا عنایت بیچاره را برای اینکه گفته بود مشروطه
خواهان مسلمانند و عدالت میخواهند کشتند و بعد از مثله کردن
جسدش را مثل اش گوسفند یکروز و یک شب بدرخت نوی میدان
مشق آویختند . اینها مگر اطلاع نداشتند که ورامینی ها را که
اقبال الدوله برای کمک خواسته بود با شیخ محمود و حاج سید حسن -
خان « قرجکی » و حاجی میرزا علی اکبر خان عرب و حاجی حسین
خان و آقا محمد صادق دولابی و حاجی محمد علیخان کلانتر سواره
و پیاده وارد توپخانه شدند و تشفیه اند حاجی حسنخان فریاد
میکرد که مجلس را خراب میکنم و قالیهای آنجا را میدهم پالان
الافهای ورامین کنند .

آیا ندیده اند که يك عصای مرصع بشیخ محمود دادند .
آیا خبر ندارند که سید هاشم مسار و علی چراغ و اکبر بلند و علی
خداداد و علی حاج معصوم و عباس کچیل و آقا خان نایب اصطبل و
حسین عابدین عرب و حاج محمد علی قصاب و ناد علی تصاب و حاجی
صفر قصاب و سید قهوهچی قهوهخانه فکلی ها همه کبابیا و کلرچاق

چرند و پرند

کن توپخانه بودند و معرکه را گرم می کردند .

مگراینها خودشان را پورتچی در مدرسه مروی نداشتند که بدانند از چا و خورش های پیرزغفران آنجا گریه های مدرسه هم مست بودند و زیادی شام و ناهار آنها بازار مرغ فروشها را رنگین کرده بود ولی برای گول زدن ساده لوحان و حقیقتاً پسر داری گوهر خماری معروف که یکمرد در افواج خدمت کرده و آسیه سی چهل نفر زن و دختر را با چارقد های سبز دستور العمل داده بودند که روی جزوه قرآن تان بگذارند و در انظار مردم گریه کنان بجهت شکمهای تخمه کرده آنها بمدرسه بیاورند .

مگراینها اهل طهرون نیستند و آب انبار بان بزرگی جنب مدرسه مروی را ندیده اند که باندازه دریاچه ساوه آب دارد ولی بتعلیمات مخصوص سقاها که از خارج میخواستند آب بمدرسه بیاورند یکی دو نفر سرباز بدستور اصلی که داشتند خیک سقاها را پاره میکردند . هر حرفی را که همه جا نمی شود زد مگر تو خودت همه روزه با من بمدرسه نیامدی و نمی دیدی که حضرات بموض آب «لیموناد قازان» و «سیتون» میخوردند .

یعنی میتوان راستی راستی باور کرد که اهل طهرون نفهمیدند که باین حیلها و تزویرهای واضح و آشکار بعد از آنهمه قتل و غارت که با سر آنها شد میخواستند لباس مظلومیت بپوشند ، اگر مردم طهرون واقع این همه بی اطلاع و زود باور باشند باید يك فاتحه برای همشان خواند و دیگر هیچ امیدوار از شان نهد ، ولی من هر چه فکر میکنم میبینم اینطورها که من خیال کرده ام نیست . این مردم با اندازه ای پشت و روی هر کار را می بینند که خبط نمیکند ، و از زیادی هوش و زرنگی مورا از ماست میکشند ، و دشمن و دوست خودشان را میشناسند ، و تا بحال بی گذار باب

علی اکبر و هخدا

نزد می‌آید .

همه این مطالبی را که گفتیم اینها می‌دانند ولی دو مطلب را تمیذاًند آنها هم می‌گویم . یکیش این است که همان روزهای اول توپخانه « بقال اوغلی » معروف را دیدم که با غداره لخت هر کس را می‌شناخت که مشروطه خواه است عقب می‌کرد و کم‌باز بود که یکی دو نفر را زخم بزند . دیگر اینکه یکروز از همان روزها دیدم یکده‌سنة از داشهای توپخانه از خیابان ناصری بر می‌گردند و « اکبر » بلند ، آقاسید باقر روضه‌خوان را مثل يك بچه کوچولو روی دوشش سوار کرده و با پسر ها و قوم خویش‌هاش آمدند زیر چادر ها ، یواشکی از پسرش پرسیدم رنده این چه بازی است گفت والله بالله ما تقصیر نداریم می‌خواستیم برویم بمجلس در بازار بر خور دیم به حضرات بزور خواستند ما را بتوپخانه بیاورند پدرم هر چه التماس کرد ولی نکردند آخر گفت من ناخوشم راه نمی‌توانم برم الاغ یکنفر حاجی را بزور گرفتند و او را سوار کردند و صاحب‌خر عقب سر قریاد می‌کرد خرم را بدیدم پدرم پیاده شد بعد اکبر بلند او را بدوش خود سوار کرد . چون در تهریه همین اکبر تسویست شیر می‌برد داشا آنروز آقاسید باقر را ملقب به « شیر سوار » کردند . این حرفهای را که زدم همه اینها را شنیده بودند مگر همین دو مطلب آخر را و چون هنوز مرا نشناخته‌اند و درجه علم و اطلاع مرا تمیذاًند لازمست که مدتی باهم آمدوشد کنیم تا بدانند که من آدم بی‌سروپایی نیستم ، حالا که سرشان را درد آوردم اگر وقت دارند چند دقیقه دیگر هم صحبت کنیم و مرخص شویم گفتیم بفرمایید . گفت این روزها از چند نفر که سنك هواخواهی ایران را پسند می‌زنند و خود را طرفدار ملت میدانند می‌شنوم می‌گویند و می‌خواهیم صلح کنیم . می‌گویم آقایان این حرف غلط است مگر

چرند ویرند

ما بین دولت ایران و یک دولتی دیگر نزاعی شده که مصالحه کنید و یا از یک معاهده تازه ای مثل عهدنامه «ترکمن چای» برای بدبخشی ملت ببندند ، گفتند خبر ، گفتیم پس چه شده ، گفتند مگر تو اهل این شهر نیستی گفتیم چرا گفتند ، معلوم است که در بنصرت یا خواب بودی یا مثل بعضی بی طرفها زیر کرسی لم داده ای و حال میکردی عرض کردم اینطور نبود ، متهم جزو همین ملت بیچاره دظلوم بودم که بعضی مخالفت با قانون اساسی میجان داشتند و نگذاشتند حقوقشان پایمال بشه نزاعی در میان نبوده و قشون کشی نشده ، دو سال تمام مردم کرور عا ضرر کردند و هزارها خودشان را بکشتن دادند تا این قانون اساسی را که معاهده بین سی کرور ملت و پادشاهان وقت است امضا شد و هنوز هر کبش نخشکیده بود بخلاف آن عمل کردند .

بعد از تهدیداتی که صورت آنرا همه مردم ایران حتی پیرو زنها و اطفال هم حفظ کرده اند و صورت قسمی که در پای قرآن رد و بدل شد حالا تازه بازمی خواهند صلح گفتند ، ازین حرف با اندازه ای کواک شدند که خدا حافظی نکردم رفتند و در بین راه میگفتند این هم از همان آشوب طلبها و قتنه جوهاست که شهر را بهم می زنند . خیلی شمارا اذیت کردم این حرف را میزنم و بلند می شوم آیا در کدام یک از دول مشروطه وزرای مختار و سغرای دول متحابه که نمایندگان دولت و ملتند حق دارند در خلوت پادشاه و ملکتی را ملاقات نمایند که حالا چند روز است حتی ترجمان و دروگمان ها و مستشار دولتهای آلمان و اطریش و عثمانی و سایر وزرای مختار و سفرا با اعلی حضرت همایونی خلوت می کنند مگر ما نمی دانیم که این حرکت مخالف با مشروطیت و شأن و مقام سلطنت ایرانست ! مگر ما نمی دانیم که جز سفیر که بر هیچ یک از سفراء

علی اکبر دهنده

حق ندارند بتهنایی با هیچ يك از سلاطین خلوت كنند ، مگر ما نمی دانیم كه بر حسب قدرت يك سفیر یا يك وزیر مختار از طرف شخص امپراطور خویش فقط برای گفتگو هایی كه دولتی نباشد می تواند پادشاهی را ببیند ، مگر می شود دیگر مردم گفت این حرفها بشما نیاوده ، اگر در واقع حرفهایی كه من زدم خارج از حقوق بین دول و ملل است دیگر نگویم و در دهانم دامهریزم . هنوز این صحبت تمام نشده بود كه جناب سك حسن دله برخاست و گفت تا یادم نرفته بگویم ، واقع خبر دارید كه شب سه شنبه ۹ همین ماه اول با پانزده و سردار میدان توپخانه یعنی صنیع حضرت را ژاندارمها و اجزای نظمیۀ درخانه حاجی علمینی كاشی بر پندزش یا چادر نماز و شلیطه از زیر كرسی دستگیر كردند ، والان چند روزست در محبس اداره نظمیۀ محبوس است این را گفته در هر دوازده جا پانزده شدند هر چه اصرار كردم قدری دیگر تشریف داشته باشید گفتند باید برویم اگر عمری باقی ماند باز شمارا می بینیم . گفتم آخر اسم شریف آقا را ندانستیم سك حسن دله گفت اگر محرمانه بماند و جایی بروز نكند می گویم . گفتم خیر آسوده باش و بگویو باشی تو گوشم گفت : « نخود همه آش » .

از شماره ۲۹ :

ای انسان چقدر تو در خواب غفلتی ، ای انسان چقدر كند و بلیدی ، از هیچ لفظ پی بمعنی نمیبری ، از هیچ منطوق درك مفهوم نمی كنی ، هیچ وقت از گفته های پیشینیان عبرت نمی گیری ، هیچ

چرتد و برتد

وقت در حکم و معارف گذشتگان دقت نمی کنی ، باین همه خودت را اشرف مخلوقات حساب می کنی ، باین همه سرتاپا از کبر و نخوت ، غرور و خود پسندی پری ، باری از مطلب دور افتادیم .

در نه هزار و نهصد و نود و نه سال پیش يك روز يك نفر از عرفای دوره کیان خرقه ارشاد را بر کشیده و باز و رو قوت مراقبه يك ساعت بعد از آن بیالم مگشته داخل شد ، وقتی که در آن عالم مجرد شفاف پرده های ضخیم زمان و مکان از جلو چشمش مرتفع شد در آخرین نقطه های خط استیصال یعنی در نه هزار و نهصد و نود و نه سال بعد چشمش اقتدار يك غول بیابانی که درست قدش باندازه عوج بن عتق بود در حالتی که يك گلیم قشایی را بوزن دو پست و نود و هشت من سنگ شاه بجای ریش بخود آویخته ، و گنبد داری هم بر کپ از هشتصد و نود و دو پارچه عبا و قبا و از خالق از الیه شمار خلفای عباسی (یعنی سیاه) شل و شلاته زولیده و گوریده بر گذاشته و يك جفت پوست خریزم های چهار جور که بتصدیق اهل خبره هر دو تا دانه اش باریك شتر است بپا کشیده بود با قدمهای بلند از عالم غیب رو بمالم شهود می آمد .

مرشد مریور که بمحض دیدن این هیئت هولناك چشمش را از ترس روی هم گذاشته بود محض اینکه برای دفعه آخر این غول صحرای مگشته را درست و رانداز کند چشمش را باز کرد ، این دفعه دید يك نفر از ملائکه های غلاطوشداد قدری از دودم های تنوردهای جهنم در يك کاسه تنباکو خمیر کرده و بایك قلم کتیبه نویسی از آن خمیر برداشته در پیشانی همین غول بیابانی چیزی مینویسد . مرشد سبر کرد تا ملائکه کارش را بانجام رسانید . آن وقت مرشد در پیشانی همان غول یا خط جامی این دو کلمه را خواند :

• سید علی را بیا •

علی اکبر دهخدا

از دیدن این منظره هولناک و عوام مردموزو مجهول ترس بر
شیخ مزبور مستولی شده و تکانی بخود داده خرقة را یکسو انداخته
و عبارت اخیری از قوس صعود بقوس نزول و ارجعالم ملکوت بدالم
ناسوت و از جهان حال بدنیای قال مراجعت کرد ، در حالتی که از
کثرت غلبه حال عرق از سر و ریشش می ریخت و خود بخود می گفت
«سید علی را بیا».

آن بسته های صاف و صادق خدا ، آن مریدهای خالص المحض
میرشد ، یعنی آن ده های شش دانگه شیخ هم که تا حال مرافحان
شیخ بودند این دو کلمه را از زبان او شنیده و آنرا از قبیل شطحیات
(هذیان العرفاء) فرض کرده و محض تشبیه بکلمه یکدوم به شیخ
هم آواز شده آنها هم گفتند «سید علی را بیا».

این دفعه این کلمه را با شیخ گفتند ، اما بعد ما هم خودشان
در هر محفل انس در هر مجلس سماع و با هر ذکر شایسته و با هر ورد بحر -
گاه باز این دو کلمه را گفتند .

اگر نوع انسان در خواب غفلت نبود ، اگر فرزند آدم بیدار
و کند نبود ، اگر نوع بشر در کلمات بزرگان غور و تأمل لازم را
بجای نمی آورد این ورد را باید این مریدها اقلاً آن وقت بفهمند که
مقصود ازین سر جوشی دیک عرفان چیست ، اما افسوس که درهای
هم از معانی این دو کلمه صاف ساده نفهمیدند و مثال تمام معامعای
عرفان را تحلیل گذاشته و گذشتند .

پس از آنها هم در مدت نه هزار و نهصد و نود و نه سال تمام
هر وقت یک دزد یک قلاش و با اصطلاح یک دست شیرهای از یک راسته
بازار عبور کرد ، باز همه کاسیهای آنراسته بهم گفتند که «سید -
علی را بیا» .

چرفتد وپوند

هر ساعت هم يك مشتری ناخنكي رفت از دويك دكان بقالی.
ماست بگيرد فوراً استاد بقال بشاگردش رساند كه « سيد علي
را بپا ».

در توی هر قهوه خانه ، در گود هم ، زور خانه و در سر هر
پاتوق هم وقتی بچه های يك محله يك آدم ناباب میان خودشان
ديدند باز بيك ديگر اشاره كردند كه : « سيد علي را بپا » .
در نه سال پيش ازين هم وقتی كه ميرزا محمد علي خان
پرورش در حالت تب دق هذيان ميگفت در روزنامه تريا خبری در
ذيل عنوان « كرتب از تبريز » يا الفاظ « اين شخص تبریزی
نيست و سيد يزدی است » باز رساند كه « سيد علي را بپا » .
روزنامه حكمت هم وقتی كه در نمره چهارم سال ۱۳۱۷
در تحت عنوان :

« خبر را بچه همی مانند بدو

توبه پيغمبری چه می مانی بگو »

از شرارت حاجی سيد محمد يزدی برادرزاده همين سيد -
علي شرح می داد باز بكنايه بما حالی كرد كه « سيد علي را بپا » .
در همين رمضان گذشته هم در وقعه سعيد السلطنه جناب
آقا سيد جمال و جناب ملك المتكلمين در مسجد شاه ، مسجد صدر ،
انجمن آخر بايجان و مسجد سپهسالار در ضمن هزاران تعلق سرا
صريح بما گفتند كه : « سيد علي را بپا » .

ما انسانهای علوم و جهول ، ما آدمهای كند و بليد ، ما
مردمان احمق بی شعور نه از مكاشفه آن پيرروشن ضيرونه از اذكار
واوراد مريدعای او و از مذاكرات كسبه بازار ونه از گفتار استاد
بقال و نه از لغزهای بچه های طهرون و از عبارات تريا و حكمت ونه

علی اکبر دهخدا

از بیانات آقا سید جمال و ملک المتکلمین بقدریست ذره از مقصود و مفهوم و معنا و مفاد این مثل سایر چیزی نفهمیدیم ، بلکه چیزی نفهمیدیم .
از تاریخ آن مکاشفه قرنهای سالها ، ماهها ، روزها ، ساعات و دقائق گذشت و همین الانظ میلیونها دفعه بر سر زبانهای خرد و بزرگه وضع و شریف و عارف و عامی مگوشید و ما هیچ بااهمیت تهدید و تنبیه مندرج درین دو کلمه بر نخوردیم تا کی ؟ - تا وقتی که همین سید علی را درست بعد از نه هزار و تریصد و نود و نه سال بعد از تاریخ آن مکاشفه در میدان توپخانه دیدیم که :

دیگش سربار است	بر توپ سوار است
توحید شمار است	اسلام مدار است
با فرقه الواط	هم حوایه و یار است
در پیش دو چشمش	مسلم سردار است
که غرق شراب است	که گرم قمار است
با آن خرنواری	با حسن دبوری
که عاشق دین است	که طالب یار است
بار آن طوری که دلم میخواست نشد .	

دخو

مکتوب شهری

آمروزه که آمدم شما را دیدم از دست پاچگی و بیحواسی بموس اسم الله قلی خان کنگرایی و راهینی حاج محمد علی خان کلانتر گفته ام باید ببخشید زیرا که پیروی است و هزار عیب شرعی .

چرفند و پرنند

ازین همه گذشته خودتان بیتر میدانین من يك سرم وعزار سودا
آقا سید باقر روضه خان را هم «علی تیزه» کول کرده بود سه
وا کبر بلند «وتوی بازار از دست آنها فرار را به مسجد شاه گریخته و با
فرزندها و قوم و خویشانش پانچمن حسینی بیمارستان رفته اند ،
و آخر اشرار نتوانستند ایشان را بعیدون توپخانه ببرند

نخود همه آتش

۱۳۰۴

از شماره ۲۲ :

مکتوب

آخر یکشب تنگ آمدم . گفتم نه ! گفت مان . گفتم
آخر مردم دیگر هم زن وشوهرند چرا هیچکدام مثل تو و بابام
شب و روز مثل سگ و گربه بجان هم نصیافتند ؟
گفت مرده شور کمال و معرفت را ببرد با این حرفیزدنت
که هیچ پدر ذلیل شده ات نکفتی از اینجا پاشو اینجا بنشین .
گفتم خوب حالا جواب حرف مرا بده . گفتم هیچی . ستاره مان از
اول مطابق نیامد ، گفتم چرا ستاره تان مطابق نیامد ؟
گفت محض اینکه بابات مرا یزور برد . گفتم نه نه یزور
هم زن وشوهری میشد ؟ گفت آره . وقتی که پدرم مرد من نامزد
پسر عموم بودم پدرم دارا پیش بد نبود ، الا من هم وارث نداشتم .

علی اکبر دهخدا

سُورِكُ الْمَلِكِ ميخواست مرا بي حق كند ، من فرستادم بي همين
 نامرد از زن كه متر كه آخوند معل و وكيل مدافعه بود كه بيسار بيا
 سُورِكُ الْمَلِكِ با بام برد مرا فعه ، نديدانم ذليل شده چطو و از من
 وكالت نامه گرفت كه بعد از يك هفته چسبيد كه من تورا براي خودم
 بخد كرده ام . هر چه من خودم رازدم ، گريه كردم ، با آسمان رفتم ، زمين
 آمدم ، گفتم الا و لا كه تو زن مني ، چي بگويم مادر ، بعد از يك سال عرض
 و عرض كشي مرا با اين آتش انداخت ، الهي از آتش چه نم خلاصي نداشته
 باشد ! الهي پيش پيغمبر و روش پيغمبر ، الهي هميشه از سواره باشد و او
 پياده ! الهي روز خوش در عمرش نبيند ! الهي كه آن چشمهاي مثل ازرق
 شاهنشاه را بر غيب در آرد ! اينها را گفتم و شروع كرد راز را رگريه
 كردن ، من هم راستي راستي از آن شب دلم ب حال نه نم سوخت ، براي اينكه
 در سر عوي من هم نامزد من بود براي اينكه من هم مي فهميدم كه عقد دختر
 عمو و بر عمو را در آسمان بسته اند ، براي اينكه من هم ملتفت
 بودم كه جدا كردن نامزد از نامزد چه ظلم عظيمي است ، من
 راستي راستي از آن شب دلم ب حال نه نم سوخت ، از آن شب ديگر
 دلم با با بام صاف نشد ، از آن شب ديگر هر وقت چشم ب با بام
 افتاد ترسيدم براي اينكه ديدم راستي راستي يقول نه نم گفتمني
 چشماتش مثل ازرق شامي است ، نه تنها آنوقت از چشمهاي با بام
 ترسيدم ، بعدها هم از چشمهاي هر چه وكيل بود ترسيدم ، بعدها
 از اسم هر چه وكيل هم بود ترسيدم ، بلبه ترسيدم اما حالا مقصودم
 اينجا نبود ، آنها كه مردند و رفتند بديني حق ، ما ماندنم در بين
 نيای ناحق ، خدا از سر تقصير همه شان بگذرد ، مقصودم اينجا بود
 نه اگر هيچ كس نداند تو بكنفر ميدياني كه من از تدبير از همه
 شرويه تر بودم . من از روز اول ب سفارت رفتم ، پشاه عبدالعظيم

چونند و پزند

رفتیم ، پای پیاده همراه آقایان بقم رفتیم . برای اینکه من از روز اول فهمیده بودم که مشروطه یعنی عدالت ، مشروطه یعنی رفع ظلم ، مشروطه یعنی آسایش رعیت ، مشروطه یعنی آبادی مملکت من اینها را فهمیده بودم ، یعنی آقایان و فرنگی ما بها این مطالب را بمن حالی کرده بودند . اما از همان روزی که دستخط از شاه مرحوم گرفتند و دیدیم که مردم میگویند که حالا دیگر باید وکیل تعیین کرد ، یکدفعه انگار می گویی يك كاسه آب داغ ریختند بر من ، یکدفعه می رسد بدم بنگان افتاد . یکدفعه چشم میباید ابرقت . یکدفعه سرم چرخ زد . گفتم بابا نکنید ، چاقم نکنید بدمت خودتان برای خودتان مدعی تراشید ، گفتید به ! از جای گرفته تا به تل پرت همه مملکت ها وکیل دارند . گفتم بابا والله من مردم ها زنده ، شما از وکیل خیر نخواهید دید ، مگر همان مشروطه خالی چه طورست ؟

گفتند بروی کارت . سواد نداری حرف نزن . مشروطه هم بی وکیل میشد ؟ دیدم راست میگویند ؟ گفتم بابا پس حالا که تعیین می کنید محض رضای خدا چشمانتان را وا کنید که بچاله نیفتید . وکیل خوب انتخاب کنید . گفتند خیلی خوب .

بله گفتند خیلی خوب ، چشمه اشان را وا کردند . درست هم دقت کردند ، اما درچه ؟ درعظم بطن ، کلفتی گردن ، بزرگی عمامه ، بلندی ریش ، زیادی اسب و کالسکه ، بیچاره ها خیال می کردند که گویا این و کلا را میخواهند بی مهر و وعده بیلورخوری بفروشند که با این صفات قاپوچی از هیكل آنها حیا کند و مهر و وعده دعوت مطالبه نکند .

باری حالا بعد از دو سال تازه سر حرف من افتاده اند .

علی اکبر دهخدا

حالا تازه می فهمند که هفتاد و چهار رأی مجلس علنی يك كوك
چهل ساله را از برلن دو باره کشیده و بجان ملت می اندازد ،
حالا تازه می فهمند که شصت رأی چندین مجلس انجمن مخفی پدر
و یثقییان ملت را از پارلمنت متنفر مینماید. حالا تازه می فهمند که
مهر مجلس زینت و نجربساعت میشود .

حالا تازه می فهمند که روی صندوقهای هیئت رئیسه را
پهنای شکم مفاخر الدوله ، رحیم خان چلبیانلو و مؤیدالعلماء
والاسلام والدین پر می کند و چهار تا وکیل حساسی هم که داریم
بیچاره ها از ناچاری چارچنگول روی قالی فرماتیسیم می گیرند .
حالا تازه می فهمند که وکیل باشی ها هم مثل دخوخلوت رفته در
عدم تشکیل قشون ملی قول صریح می دهند .

حالا تازه می فهمند که شأن مقنن از آن بالاترست که بقانون
عمل کند و ازین جهت نظامنامه داخلی مجلس از درجه اعتبار
ساقط خواهد بود . حالا تازه می فهمند که وکلا از سه بغروب
مانده مثل بچه مکتبی های مدرسه همت می باید مگس بگیرند و
مثل بیست و پنج هزار نفر اعضای انجمن بنک های چرت و پینکی
بزنند تا چرخ یکربع بغروب مانده تلفن صدا کند که آقای
وکیل باشی امروز مهمان دارند و میفرمایند فردا زودتر حاضر
شوید که ایرران از دست ورقت ... ایتهارا مردم تازه می فهمند .
اما من از قدیم می فهمیدم ، برای اینکه من گریه های مادرم را
دیده بودم ، برای اینکه من می دانستم اسم وکیل حالا حالا خاصیت
خودش را در ایران خواهد بخشید ، برای اینکه من چشمهای مثل
ازری شامی با بام هنوز یادم بود .

اینها را من میفهمیدم و همه مردم حالا آنها را می فهمند .

چرند و پرند

اما باز من الان پاره‌ای چیزها می‌فهمم که تنها اعضای آن انجمن
شصت نفری می‌فهمند .

جواب از اداره

اولاً من ابدأً با عقاید شما یکقدم همراه نیستم . ثانیاً
امروز سوء ادب نسبت به کلای مجلس خرق اجماع است ،
برای اینکه هرچند موافق تریعت ما و مطابق قوانین صیج جای
دنیا هم نباشد ، اما امروز بقال‌های ایران هم می‌دانند که وکیل
مقدس است ، یعنی وقتی آدمیزاد وکیل شد مثل دوازده امام و
چهارده معصوم پاک و بیگناه است .

ثالثاً چطور میشود آدمیزاد مسلمان باشد ، سید باشد ،
آخوند باشد ، حاجی باشد ، صاحب ریش و کویال باشد ، از همه
بدتر بقرآن هم قسم خورده باشد ، آنوقت مثلاً بگوید ما با گفتنی
محض حادوت یا سرس یا نمود بالله محض فولیکه ، وکیل بادی
در انجمن شصت نفری داده باش را نوی یک کفش بکنند که این
دو نفر علمدار آزادی و پنج شش وکیل بسی غرض را از مجلس
بقاراند .

نه . من ابدأً با خیالات شما همراه نیستم و هیچ بقال
ایرانی هم با خیالات شما همراه نیست . چرا ؟ برای اینکه من
نمی‌توانم دین صد و بیست نفر وکیل معصوم را گردن بگیرم ، برای
اینکه من نمیتوانم گناه صد و بیست نفر متهمه‌های مؤمن ، مقدس ،
امین و بیگناه خدا را بشورم .

همان گناههای خودم را مرد باشم جواب بدهم بهقتادیتهم

علی اکبر دخترا

هم بس است .

بله، عقیده من این جور چیزهاست و عقیده تمام شیعیان پاک
هم از همین جور چیزهاست .

اما من متحیرم در صورتی که محمد بن یعقوب کلینی در اصول
کافی و محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی در کمال الدین و
تمام النعمه و سید مرتضی در شانی و محمد بن الحسن طوسی در
کتاب الغیبه و فضل بن حسن طبرسی در اعلام الوری و علی بن
عیسی اربلی در کشف النعمه و مولا محمد باقر مجلسی در سیزدهم
بهار و حاجی میرزا حسین نوری در لجم ثاقب و سایر علما در سایر
کتاب صریحاً مینویسند که : « وقتی خداوند عالم سید و سیزده
نفر بنده مؤمن مقدس و شیعه خالص این در دنیا داشت حضرت
حجت ظهور خواهد کرد » . پس چرا ما شیعیان خلص، ما منتظرین
ظهور فرج و ما گویندگان : « عجل فرجتا و فرجه » زودتر سعی
نمیکنیم که يك صد و نود و سه نفر هم دعا نویس ، عشرخوان ،
رمال و جزوه کش برین یکصد و بیست نفر وکیل حالیه که داریم
ببفراییم که بمحض ورود بمجلس همه مسموم و امین و بیگناه بشوند
و عدد اصحاب بدر که سید و سیزده نفر است کامل بشود که بلکه
ما هم درك زمان سلطنت حقه را بکنیم، بلکه ما هم چشمان بجمال
انور امام زمانمان روشن بشود، بلکه ما هم چهار روز معنی عدالت
را گذشته از مطالعة در کتاب و خارج هم بینیم !

اما حالا که تازگی ها می شنوم يك فصل عم بقانون اساسی
زیاد میشود که وکالت از روی قانون قرآن دو سهم پپسری برسد و
يك سهم هم بنا به تساعده و الغسرورات تبیح المخدورات ، خرج
مهمانی موکلین بشود ، خدا کند که بشود ، ما چه حرفی داریم .

چرند و پرند

اما اضافه کردن آن یکمده و نود و سه نفر هم از همان جنس که
گفتم لازم است .

دخو

از شماره ۴۴ :

مکتوب از یزد

اینجا جمعی از حاجی ها انجمن کرده گفتند حالا که
الحمد لله مشیر الممالک هم مشروطه شده ، خوبست ما هم بعد ازین
محض دل او باشد هفته ای یکروز جمع شده در اصلاحات مملکتی
صحبت کنیم ؛ از جمله در همان مجلس قرار گذاشته اند که
بعد ازین شبی که فرداش حمام میروند کمرشان را زفت و زرده
تخم مرغ بیندازند که توی آب خزیته سست نشود .

همه با هم متعهد شده ریش داده ریش گرفتند الا یک نفر
ازین حاجی ها که گفته این خرج زیادی با صرفه تجارتی نمی سازد
بعد هم گفته است آب حمام گر است با اینجور چیز ها نجس
نمیشود ، در هر صورت چه درد سر . با مقصود انجمن همراهی
نکرده است ، حالا همه حاجی ها پاشا را توی يك كفش کرده اند
که او مستبد است ، او هم سخت ایستاده که همه اهل انجمن کافرند
برای اینکه از حرفشان همچو بر می آید که آب گر پیش از تمییز
لون و طعم و رایحه نجس خواهد شد ، یاری حالا که هر دو طرف
محکم ایستاده اند ، اینها بحاجی و اتباعش میگویند متعهد ، او
هم باینها میگوید بایی ، اما علماء حق را بطرف حاجی داده اند ،
مخلص که کارها خیلی شلوغ است ؛ دیروز هم مشیر الممالک در

علی اکبر دهنده

انجمن گفته است که اگر بشنوم در طهران يك سو از سر قاتل
فریدون یاد برده امر میکنم همه عنای یزد حکم جهاد بدهند که
هرچه پرویز هست و هرچه حاجی محمد تقی مازار هست و هر
چه هم زردشتی هست همه را مسلمانها در يك شب بکشند ، باری
نمیدانم دیگر چه بر سر داریم ، خدا خودش خیر کند .

از سمنان

اینجا ما الحمد لله اوزانی و قراوانی است ، اگر هرگز و
میر نباید يك لقمه نان رعیتی داریم می خوریم می پلکیم ، مستبد
هم میانمان کم است ، همه مان مشروطه ایم . راستی جذاب دخو
مشروطه گفتیم یادم آمد ، الان دوست يک سال آژگارست که ما
عمید الحکما را بوکالت تعیین کرده ایم ، در اینمخت هی روزنامه
مجلس آمد هی ما باز کردیم ببینیم و کیل ما چه نطقی کرده ،
دیدیم هیچی ، باز هم آمد باز هم تجسس کردیم دیدیم هیچی ، نه یکدفعه
نه ده دفعه نه صد دفعه آخر چند نفر که طرفدار عمید الحکما بودند
و از اول هم آنها مردم را وادار کردند که ایشان را ماها و کیل
کنیم سر يك چلو کباب شرط بستند که این هفته نطق خواهد کرد ،
از قضا آن هفته هم نطق نکرد ، هفته دیگر شرط بستند باز هم
نطق نکرد .

هفته دیگر باز هم همینطور ، آن یکی هفته باز همینطور ،
چه دودس بدهم الان ششاه تمام است که هی اینها شرط می بندند
هی باز می بازند ، بیچاره ها چه کنند دیگر ازمال پسند از جان عامی
بیچاره ها میترسم آخر هر چه دارند سر اینکار بگذارند و آخرش

چرتند و بچرتند

مثل رعیت‌های لشته نشا بروی نان تمام روز بهمانند .

حالا آکبلا بی شمارا بخدا اگر در طهران با ایشان آشنایی دارید بهشان بگویید محض رضای خدا برای خاطر این بیچاره‌ها هم باشد می‌شود دو کلمه مهمل هم که شده مثل بعضیها بقالب زد (استغفرالله گویا باز مخالف با عقاید بقالهای طهران شد) .

باری من والله از پس دلم باین بیچاره‌ها سوخت می‌خواستم خودم بطهران بیایم و از ایشان ملاقاتی بکنم اما خدا يك انسانى بحاجی امین‌القریب بدهد که نمی‌دانم چه دشمنی باها بیچاره سمنانی‌ها داشت که به نجات از تومانیان ایضا دوزخ‌زاری امین‌السلطانی بروسها و یونانی‌ها پول داد که بیل و کشتک برداشته بیایند راه ما را خراب کنند ، والله بالله پیشترها اسب، الاغ، گاو، درشکه، کالسکه زمستان و تابستان از این راه میرفت و می‌آمد اما حالا قیل و غیل می‌تواند از توی این باطلاقی در بیاید ، باری زمستان که گذشت انشاءالله در تابستان برای دیدن ریش سیدعلی هم شده بطهران می‌آیم . اما حالا که زمستان است ، هر چند در تابستان هم دره و ماعور و چال و گودال خیلی هست ، اما باز چرا ، هر چه باشد تابستان چه دخلی دارد !

جواب ازادآره

عزیز من از چانه زدن وقت چه در می‌آید ، بقول طهرانیه بر گفتن بقرآن خوش است ، آدم که پرگفت از چشم و رو می‌افتد بدنه‌ها می‌افتد ، سرشناس می‌شود ، خدای نکرده خدای نکرد ، اگر يك اتفاقی بیفتد آنوقت هم بقول شاعر علیه‌الرحمه :

« زبان سرخ سر سبز میدهد بر یاد »

علی اکبر دهخدا

مگر حاجی علی شال فروش آقا شیخ حسینعلی مشهدی عباسقلی نانوا حاجی حسینعلی واریاب جمشید اینها وکیل نیستند، مگر اینها تا حالا يك كلمه حرف زده اند، هر وقت اینها كه گفتم حرف زدند منهم شرط میكنم جناب عمیدالاحكاما هم بزبان بیایند، یکی هم آیا ببینیم از حرف زدن دیگران چه نایده ای برده ای كه این یکی مانده فرضاً اوهم حرف زد، يك دفعه خدای نخواستہ طر فدا و قوام درآمده يك دفعه هوا خواہ جهان شاه خان شد، يك دفعه ولایت رشترا ایالت كرد خدا خودش كارها را اصلاح كند، خدا خودش مشكل خیری از كار همه بگشاید، خدا خودش از خزانة عیش يك كمکی بكنند، اگر نه از سعی و كوشش بنده چه می شود؟ از حرف زدن ما بنده های ضعیف چه بر می آید؟

از قمر بنی

بیست روز بود كه مجاهدین از دو طرف سنگر بسته و باهم مشغول زد و خورد بودند، یعنی اوّلش اینطور شد كه كلف شترقربانی را روز عید، مجاهدین شیخ سلیم بردند برای شیخ سلیم، میر هاشم با مجاهدینش از این مسئله متعیر شدند كه چرا برای میر هاشم نبرده اند، باری ده بیست روز بود كه دكاتها بسته بود ده بیست نفر هم از طرفین كشته شد اما الحمد لله بخیر گذشت.
حالا قونسل گفته است كه برای این كشته ها اگر در مملكت ما بود مجسمه از طلا می ریختند.

حالا كه شما ندارید از مفرغ بریزید برای ایتكه ایتها شهید مشروطه اند !! مردم هم بعضی قبول كردند كه برای ینكار

چرند و پرند

دقتراغانه باز کرده پول جمع کنند اما بعضی زیر بار نمیروند برای اینکه میترسند این پولها هم برود پیش اناثیه انجمن گلستان ، باری از هر جهت منیت است ، یکتفو مستبد هم در تبریز پیدا نمیشود. الحمد لله همه مجاهدند .

از رشت

از حسن مراقبت حضرت مستطاب اشرف ارفع والا شاهزاده حکمران بحمد الله کارویارها خوب است ، آب از آب تکان نیخورده ، از همه جهت امنیت است . فقط این روزها اعضای حکومت «گروه» کرده دست از کار کشیده اند و سخت ایستاده اند که ما لباس های شب آخری صنیع حضرت را که در حین گرفتاری پوشیده بود جد آمی خواهیم برای اینکه اینها وصله لوطی است ، ما نمیگذاریم این وصله ها دست ناعود بیفتد ، باری حالا که تا پای جان هم ایستاده اند تا چه شود (وصله های مزبور از قرار ی که قلم داد شده یکتوب یل مخمل گربه یک چارقد گارس و یکتوب هم چادر نماز قوس و قزح است) . اما آن و کیلی که آمد طهران مشروطه را درست کرد ، از

آنجا دوباره آمد برشت مشروطه را خراب کرد قول داده که همین دوسه روزه بطهران رفته باز مشروطه را درست میکنم و وصله های شما را هم حکماً از نظمیه میگیرم ، یا می دهم حاجی معصوم قبض رسیدش را میفرستم یا عین آنها را یا پست ارسال میکنم ، دیگه شما چکار دارید شما مستحق وصله ها تان باشید .



علی اکبر دهخدا

از شماره ۴۴ :

معانی بیان

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی خلاف عرض کنم؟ شاید درمفتاح شاید در تلخیص شاید در مطول و شاید در حدائق السعیر درست خاطر هم نیست یک وقتی می خواندیم « ارسال المثل و ارسال المثالب » بعد پشت سر این دو کلمه صاحب کتاب می نوشت که ارسال المثل استعمال نظم یا نثری است که بواسطه کمال فصاحت و بلاغت گوینده حکم مثل پیدا کرده و در السنة خواص و عوام اقتاده است : من آنوقت ها همین حرفها را می خواندم و بهمان اعتقاد قدیمی ها که خیال می کردند هر چه توی کتاب نوشته صحیح است من هم گمان میکردم این حرف هم صحیح است ، اما حالا که کمی چشم و گوشم وا شده ، حالا که گوشم قدری می جنبد و حالا که تازه سری توی سرها داخل کرده ام می بینم که بیشتر از آن حرفهایی هم که توی کتاب نوشته اند پرو پای قرصی ندارد ، بیشتر آن مطالب هم که ما قدیمی ها محض همیشه توی کتاب نوشته شده ثابت و مدلل می دانستیم باش بجایی بقدر نیست .

از جمله همین ارسال المثل و ارسال المثالب که توی کتابها می نویستند استعمال نظم یا نثری است که از غایت فصاحت و بلاغت مطبوع طباع شده و سر زبانها افتاده ، مثلاً بگیریم همین مثل معروف را که هر روز هزار دلقه می شنویم که میگویند :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی

وقتی آدم باین شعر نگاه میکند می بیند گذشته از اینکه

چونند و پیرند

نه وزن دارد و نه قافیه يك معنای تمامی هم ازش در نمیآید ، و از طرف دیگر می بینیم که در توی هر صحبت می گنجد در میان هر گفتگو جا پیدا میکند یعنی مثلاً بقول ادبا مثل سایر است .
 مثلاً همچو فرض کنیم جناب امیر بهادر جنگ چهار ماه پیش میآید مجلس بعد از یکساعت نطق غوا قرآن را هم از جیبش در می آورد و در حضور دوهزار نفر در تقویت مجلس شوری بقرآن قسم میخورد و سه دفعه هم محض تأکید بزبان عربی فصیح میگوید عاهدت الله خاطر جمع ، عاهدت الله خاطر جمع ، عاهدت الله خاطر جمع ، و بعد یکماه بعد ازین معاهده و قسم آدم همین امیر بهادر جنگ می بیفتد در میدان توپخانه که برای انهدام اساس شوری با غلامهای کشیک خانه ترکی بلفور میکند و با ورامینی ها فارسی آورد ، آنوقت وقتی آدم آن نطقهای غرای امیر در تقویت مجلس و آن قسمهای منقلب ایشان را در انجمن خدمت بیادش میافند بی اختیار میخوانند :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی
 یا مثلاً بگیریم امیر اعظم سه ماه آزرگار هر روز در عمارت بهارستان مردم را دور خودش جمع میکند و با حرارت « دستن » خطیب « آتن » و « میرابو » گوینده فرانس در حقیقت و منافع آزادی صحبت می نماید ، و بعد بفاصله دو ماه از رشت بطهران اینطور تلگراف میکند :

« قریان خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم ، تلگراف از طرف غلام و از جانب ملت هر چه میشود رسانده است (یعنی قابل اعتنا نیست) گیلان در نهایت انتظام بازارها باز مردم آسوده بجای خود هستند (یعنی من در دیوان خانه نطق کرده ام که بابا

علی اکبر دشتی

دیگر مجلس بتم خورد هیچ وقت هم بر پا نخواهد شد بروید سر کارهاتان یکاسی تان بچسبید يك لقمه نان پیدا کنید از این مشروطه بازی چه درمی آید .)

خاطر مهر مظاهر مایونی ارواحنا فداء از این طرف بکلی آسوده باشد غلام خانمزاد تکالیف نوکری خود را می داند (یعنی از هر طرف که بادش می آید بادش می دهم .)

« اعضاء امیرسرباز »

اینجا هم آدم وقتی آن جانیازیهای امیر اعظم در راه ملت پیادش می افتند می بیند فوراً بخاطرش می گذرد که :
امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آتش خیلی

یا مثلاً حضرت والا فرمانفرما جلو الطاق شوری روبروی ملت می ایستد وبا چشمهای اشك آلود و گلوی بنفش گرفته باآواز حزین بملت خطاب میکند که « ای مردم عین می خواهم بروم بساوجبلاغ و جانم را فدای شماها بکنم » بعد در عرض بیست روز دیگر می بیند در قلمرو حکمرانی همین حضرت والا ارجمندی نصرت الدوله پسر خدای ایشان دوازده نفر تخت و عور و گدا و گرسنه کرمان را بنزوب گلوله بھاك هلاک می اندازد . اینجا هم آدم وقتی آن فرمایشات بی ریای حضرت والا فرمانفرما بنظرش می آید بی فاصله این شعر هم ازخاطرش می گذرد که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آتش خیلی
یا مثلاً آدم يك روز حضرت ابالمطه آقای سید الدوله را در پارلمانت ایران مشاهده می کند که از روی کمال ملت پرستی

چونند و پرند

می فرمایند : « از اینکه سعد الدوله را بکشند چه نرسی دارم در صورتی که از هر قطره خون من هزار سعد الدوله تولید می شود » خدا توفیق بدهد شیخ علی اکبر مسئله گو را می گفت شیطان هر وقت پاهاش را بهم می مالد هزارتا تخم شیطان ازش پس می افتد باری از مطلب دور نیفتیم .

بعد از آن آدم بفاصله چهارپنج ماه عین سعد الدوله را می بیند که بتقریر سلطنت مشروطه بنفسه رأی میدهد آن وقت آدم وقتی که آن قطره های خون صاف یادش می آید خواهی خواهی می گوید :

ایمان از دوغ لیلی ماستش کم بود آتش خیلی
یا مثلاً آدم يك وقت سيد جلال شهر آشوب را می بیند که در لشته نشای امین الدوله سنک رعایای گرسنه را بسینه می زند و در مجلس امیر اعظم چهل و پنج روز تمام بجرم مشروطه طلبی شپش قلیه می کند و ده روز بعد از خلاصی هم از ستونهای عمارت بهارستان بالا رفته جای غل جامه را در پا و گردن مردم نشان داده تمام مسلمانهای دنیا را برای داد خواهی از امیر اعظم بکممک می خواهد آن وقت چند روز ازین مقدمه نمی گذرد که يك شب یا همان امیر اعظم مثل دخو خلوت می رود درین وقت هم آدم باز وقتی که آن فرمایشات دل شکاف آقا و آن حدت و حرارت انتقام پیادش می افتد بدون اراده این شعر بخاطرش می آید که :

ایمان از دوغ لیلی ماستش کم بود آتش خیلی
هم چنین يك وقت آدم صدر الانام شیرازی و میرزا جواد تبریزی را می بیند که از غم ملت آتش و لاش شده اند و در سر هر کوچه ، و در توی هر مسجد و میان هر انجمن فریاد و امثال

علی اکبر دهخدا

می زنند آن وقت بعد از مدتی یکی با پانصد تومان مؤسس انجمن
فتوت و ترقی خواهان (یعنی بی دینها) می شود و دیگری باماهی
شصت تومان بقیچه کشی پسرهای قوام الملک را بگردن گرفته زینت
افزای ایالت فارس میگردد اینجا هم وقتی آدم آن سوز و گدازهای
صدرالانام و میرزا جواد یارش می افتد و آنهمه فداکاری های
سوری و لافهای وطن پرستی و ملت دوستی که بنظرش می آید يك
دفعه بدش خطور میکند که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آیش خیلی

مقصود درین جاها نیست . مقصود درین سیامت که این مثل
در این همه مواقع ساینست و درین قدر از جاها که گفتیم و
هزاران جای دیگر که همه بهتر از من مسبوقید استعمال می شود
در صورتی که نه فصاحت و بلاغت دارد و نه وزن و قافیه درست ، در
حالتی که علمای فن می گویند که ارسال المثل و ارسال المثلین
عبارت از استعمال عبارتی است که بواسطه کمال فصاحت گوینده
در حکم مثل سائر شده و در السنة عوام و خواص اقتاده است .

دخو

از شماره ۲۵ :

دروس الاشياء

نه نه اهان - این زمین روی چیه ؟ روی شاخ گاو ، -
گاو روی چیه ؟ روی ماهی ، - ماهی روی روی چیه ، - روی آب

چونند و پرند

آب روی چیده ؟ - وای وای !! الهی رودت پیوه ، چقدر حرف
من زانی حوصلم سر رفت .

آفتابه لگن شش دست شام و ناهار هیچی .
آفتابه لگن شش دست شام و ناهار هیچی ! گفت نخور ،
عسل و خربزه با هم نمی سازند ، نشنید و خورد ، يك ساعت دیگر
یارو را دید مثل مار بخودش میپیچید ، گفت نکتم نخور این
دوتا با هم نمی سازند گفت حالا که این دوتا خوب با هم ساخته اند
که من یکی را از میان بردارند !!!

من می خواهم اولیای دولت را بدست و رؤسای ملت را
بخربزه تشبیه کنم ، اگر وزارت علوم بگوید توهین است حاضرم
دویست و پنجاه حدیث در فضیلت خربزه و یکصد و چهل و نه حدیث
در فضیلت عسل شامد بکنم .

ساحبان این جور خیالات را ، فرنگیه ۱ « آنارشیزم » و
مسلمان ها خوارج می گویند ، اما شما را بخدا حالا دست خونی
نچسبید بخت من ، خدا یدرتان را بیامرزد من هر چه باشم دیگر
آنارشیزم و خوارج نیستم .

من هیچ وقت نمیگویم برای ما بزرگتر لازم نیست ، میان
حیوانات بی زبان خدا هم شیر پادشاه درندگان است و بصریح
عبارت شیخ سعدی ، سیاه گوش هم رئیس الوزراست و بلکه دواز -
گوش هم رئیس کشیک خانه می باشد .

میان میوه ها هم گلایی شاه میوه است و کلم هم شاید

علی اکبر دجند

یک چیزی باشد ، و اگر مشروطه هم بفبائات سرایت کرده باشد که سبب زمینى لايد ... (چه عرض کنم که خدا را خوش بيايد) ، بارى برويم سر مطلب :

من هيچ وقت نمى گويم اشرف مخلوقات از حيوان و نبات هم پست تر باشد ، من هيچ وقت نمى گويم خر و گاويريس و بزرگتر داشته باشند ، چنندر و زردک پيشوا و آقا و نماينده داشته باشند و ما اشرف مخلوقات را دهه مان را بزنند سرخودمان .

من دوست الان يادم هست که خدا بيا مرز خاله فاطيم هر وقت که ما بچه ها بعد از پدر خدا بيا مرز شيطاني مى کرديم ، ما را سر گرفته يم مى گفت الهى هيچ خانه اى بى بزرگتر نباشد . بزرگتر لازم است ، ريس لازم است ، آقا لازم است ،

ريس ملتى هم لازم است ، ريس دولتى هم لازم است ، اتفاق و اتحاد ايندو طبقه يعنى ساختمان هم با هم لازم است ، اما تا وقتى که اينها تا با هم سازند که ما يکى را از ميان بردارند .

اين را هيچکس نمى تواند انکار کند که ما ملت ايران

در ميان بيست و نهمين گروه و سيصد و پنجاه و هفت هزار

وزير ، امير ، سپه سالار ، سردار ، امير نويان ، امير تومان ،

سرهنگ ، سرتيب ، سلطان ، ياور ، مير پنجه ، سفير كبير ، شاور داف ،

گنسيه ، يوز باشى ، ده باشى ، و پنجه باشى داريم . و گذشته از

بناها باز ما ملت ايران در ميان بيست و نهمين گروه (خدا برکت

دهد) شش گروه و چهارصد و پنجاه و دو هزار و شصت و چهل

دو نفر آية الله ، حجة الاسلام ، مجتهد ، مجاز ، امام جمعه ، شيخ -

اسلام ، سيد ، سند ، شيخ ، ملا ، آخوند ، قطب ، مرشد ، خليفه ،

مر ، دايمل و پيشه مار داريم ، علاوه بر اينها باز ما در ميان بيست

چرتند و پرند

کروور جمعیت چهار کروور شاهزاده ، آقا زاده ، ارباب ، خان ،
ایلخانی ، ایل بیگی ، واپه باشی داریم ، زیاده براینها اگر خدا
بگذارد این آخریها هم قریب دو سه هزار نفر وکیل مجلس ،
وکیل اتجمن ، وکیل بلدیہ ، متشی و دفتر دار و غیره داریم .

همه این طبقاتی که عرض شد دو قسم بیشتر نیستند یک دسته
رؤسای ملت و یک دسته اولیای دولت ، ولی هر دو دسته يك مقصود
بیشتر ندارند ، می گویند شما کار کنید زحمت بکشید آفتاب و
سرما بخورید لخت و عور بگردید گرسنه و تشنه زندگی کنید
بدنید ما بخوریم و شما را حفظ و حراست کنیم ، ما چه حرفی
داریم ، قبضشان قبول ، خدا بهشان توفیق بدهد ، راستی راستی
هم اگر اینها نباشند سنك روی سنك بند نمی گبرد ، آدم آدم را
میخورد ، تمدن و تربیت ، بزرگی و کوچکی از میان میرود ، البته
وجود اینها کم یا زیاد برای ما لازم است ، اما تا کس ؟ بگمان
من تا وقتی که این دوتا با هم نسازند که ما یکی را از میان
بردارند .

من نمی گویم ملت ایران یکسروز اول ملت دنیا بود و
امروز بواسطه خدمات همین رؤسا تنگ تمدن عصر حاضرست ، من
نمیگویم که سرحد ایران یکوقتی از پشت دیوار چین تا ساحل رود
« دانوب » ممتد میشد و امروز بواسطه زحمات همین رؤسا اگر در
تمام طول و عرض ایران دو تا موش دعوا کند سر یکی بدیوار
خواهد خورد .

من نمی گویم که با اینهمه رییس و بزرگتر که همه حافظ
و نگهبان ما هستند پریروز هیچده شهر ما در قفزار یاج سبیل
رونها شد ، و پس فردا هم بقیه مثل گوشت قربانی به قسمت

علی اکبر دهخدا

میشود. من نمی گویم که سالهای سال است فرنگستان رنگ
دوباره و طاعون ندیده و ما چرا هر يك سال در میان باید يك کرور
از دست های کارکن مملکت یعنی جوانمردها و جوانه زنهای خودمان
را بدست خودمان بگور کنیم!

من نمی گویم درین چند قرن آخری مردوثی برای خودش
دست و پای کرده، توسعه بخاک خودش داد، مستعمراتی ترتیب
نمود و ما با اینهمه رییس و بزرگتر و آقا به حفظ مملکت خودمانهم
موفق شدیم.

بنا اینها را نمی گویم. برای این که میدانم برگشت همه
اینها به مشا و قدرت، اینها همه سر توش ماها بوده است، اینها همه
تقدیر ما ایرانیهاست.

اما ای انصافدارها، والله نزدیک است یخه خود را بسازد.
کنم: نزدیک است کفر و کافر بشوم. نزدیک است چشمهایم را بگذارم
روی هم دهنم را باز کنم و بگویم اگر کارهای ما را باید همه اش را
تقدیر دوست کند، امورات ما را باید باطن خریعت اصلاح کند، اعمال
ما را دست غیبی بنظم بیندازد پس شما میلیونهار رییس، آقا، بزرگتر،
از جان ما بیچاره ها چه میخواهید؟ پس شما کرورها سردار و سپه-
سالار و خان چرا ما را دم کووه خورشید کباب میکنید؟!

پس شما چرا مثل زالو بن من چسبیده و خون ما را باین سمعی
می مکید؟

گیرم و سلم شما پول ندارید سدا هواز را بپشیده، شما قوه
ندارید قشون برای حفظ سرحدات بفرستید، شما نمیتوانید راه دور
مملکت بکشید، اما والله بالله بسی جزو کلام الله شما آتقدو قدرت
دارید شیخ محمود امامزاده جعفری را ازورامین بطهران بخواهید.

چهر نقد پیرند

شما آنقدر قوت دارید که صد نفر سر باز برای حفظ نظم یزد و خون خواهی قاتل سید رضای داروغه و پس گرفتن هفتصد تومان تاوان قمار اجزاء عدل الدوله از حجة الاسلام و ملا ذالانام میرزا علی رضای صدرالعلمای یزدی اطفال الله ایام افاداته بیزد بفرستید . شما میتوانید که با پانصد نفر سوار میر هاشم و از سلطنت مملکت آذربایجان خلع کنید .

حالا که نمی کنید من هم حق دارم بگویم شما دوستی مثل عمل و خریزه با هم ساخته اید که ماملت بیچاره را از میان بردارید ، وزیر علوم هم ایداً نمیتواند بمن اعتراضی بکند . من دوستان و پیچاه حدیث در فضیلت خریزه و یکصد و چهل و نه حدیث در فضیلت عمل در خاطر دارم در هر وزارت خانه ای شاهد میگذراتم ، بگویند نه این گووا این میدان بگرد تا بگردیم .

ما

قر بانون اولم، قورخمیا سن قورخمیا سن! الله صلی الله علیه و آله

و علاه م ح د ا

از شماره ۴۶

سالنامه

در همه دنیا رسم است سال که با خورشید و قایع عمده آن سال را بعضی ها در یک کتاب نوشته انتشار میدهند، ما هم میخواستیم قایع عمده سال گذشته را مفصلاً بنویسیم انتشار بدهیم اما نمی دانم دیگر چگونه شد که نفوشتیم احتمال می رود که تقدیر

علی اکبر دهخدا

نشده بود .

باری حالا همان وقایع را بطور اختصار می نویسم اگر مخالف با قانون باشد دیگر تفسیر ما نیست . برای اینکه ما هم خیر و شر کردیم و هم صبر و چند . اگر شر می آمد نمی نوشتم اگر صبر هم می آمد نمی نوشتم پس حالا که هیچ کدام نیامده معلوم میشود که باید بنویسیم .

خلاصه می رویم سر مطلب چون سال گذشته روی گوسفند میگشت چنانکه همه اولیای دریاری و پاره ای و کلا هشت نفر از وزرا می دانند بگوسفندها بدنگذشت ، خورد ، خوراک ، آغل و چراگاه و سایر لوازم زندگیشان کوه بود (خدا کند که همیشه کوه باشد ما که حسود نیستیم) و همدین سال اتحاد اسلامی از باب مالی بتوسط فریق پاشا به تمام نواحی ساوجبلاغ و ارومیه و میان دو آب سقز و بانه اعلان شده پادشاه کل مملکت آذربایجان اعلیحضرت میرهاشم آقا نیز آن را تصدیق نمود . و مارشال اوپامای شرق جناب وزیر نظام شب ۲۱ رمضان در مسجد سه سالار وقتی که میان دو نماز مشغول خوردن پرتقال بود صدای مهبیی شنید گفت « ایوای گلوله کجام خورده و غش کرد بمال و امال چند يك ساعت بسحر مانده هوش آمد بمن معلوم شد که حرب مسجد را یاد بهم زده و صدای پيشتاب چیزی نبوده (اما خدا رحم کرد که پرتقالها ترش نبود اگر نه باین هول و تکان خدا نکرده آدم افلیح می شد)

و هم درین سال عهدنامه روس و انگلیس در معنی برای حفظ استقلال مملکت ایران و صوره برای تقسیم آن بسته شد و در پارلمان دولت علیه نیز مذاکرات طولانی برای مالیات چرخ بستنی قروشی بعمل آمد .

چرند ویرند

وهم درین سال راه آهن حجاز خیلی پیشرفت کرده آلمانها خود را به خواهی عالم اسلام معرفی نمودند و تکل گاری عباس گنجه ای در «یوزباشی چای» شکسته عباس چوب را برداشته بخان مسافر خود حاج محمد آقای تاجر افتاده تا می خورد زد. حاجی آقا پرسید آخر بی انصاف چرا میزنی گفت محض اینکه اگر مسافر من پاك باشد تکل گاری من چرا می شکند (آخر بیچاره حاجی با اینکه از خودش مطمئن بود درود بار به حمام رفته حواسم غسل را بجا آورد).

وهم درین سال یکنفر شاگرد آشپز قونسلگری اسلامبول که بعدها نفت فروشی می کرد و چند نفره ورشکست شده با اسلامبول رفته باز به تهران آمده باز با اسلامبول مراجعت کرده باز بطهران برگشته و باز با اسلامبول رجوع کرده آخرش از تبریز سر دو آورد (اما نفهمیدم بعد چه طور شد).

و هم در اواخر همین سال میرزا آقای اصفهانی از تبریز انتخاب شده یا نشده (بدی از تبریزی ها که میگویند نشده) معمم شد که اگر آقا سید حسن تقی زاده بجای نطق در مجلس قرآن هم بخواند تکذیب کند (بزرگان گفته اند مخالف شهره ازین راه نند از آن راه).

و هم درین سال یکروز ناصر الملک خیلی برای عباسا گردی خودش و لارو کرزن فرما فرمای هند دلش تنگ شده بدولت گفت مرخص کنید بروم لارو کرزن را ببینم . دولت هیچی نگفت . باز ناصر الملک گفت اگر مرخص کنید میروم بروم میگردم . باز دولت هیچی نگفت . باز ناصر الملک گفت والله خیلی دلم برایش تنگ شده دولت باز هیچی نگفت . ناصر الملک نوك ناخن شستش را سرا نگفت

علی اکبر دخیلدا

سبابه اش گذاشته و جلو چشم دولت نگاهداشته گفت والله دلم برای
لاردرگزین ایستاده شده ، دولت دیگر حرحله اش تفك شده گفت یا یا
دست آریخه ام بردار ده بروده ؟ گفت میروم ، گفت یاالله برو ،
گفت میروم گفت زود برو ، گفت میروم ، دولت بگفته ازجا دررفته
زمین و زمان جلو چشمش تیره و تار شده دستش را پشت کمر ناصر -
الملک گذاشته از ارسی هولش داد بوی حیاط گفت یاالله برو دیگر
هم جلو چشم من نیا ، ناصر الملک هم سرش را تکان داده گفت اگر پشت
گوشت را دیدی باز مرا هم خواهی دید .

و هم درین سال از نهای انگلیس در باب تحصیل حقوق سیاسی
خود اقدامات مجد دانه بعمل آورده اجتماعات بروك تشكيل داده
قسمت عمده جراید و نطق خطبا را مشغول خود کردند و برای
حقانیت خود مقالات و کتاب های متعدد نوشته ، و زن ملامحمد
روشنه خوان یکشب در قزوین دید که ساعت دوشد به چها زیادگریه
میکند شام میخوانند خودش هم خوابش می آید مرد که مهمان
شوهرش هم مثل قریب زمین چسبیده نمیرود که نمیرود ، ازین جهت
سر یکی از بچه اش را روی زانویش گذاشته يك شیش بقدر يك
لبه پیدا کرده و پاورچین پاورچین آمدم اومنا و مردانه و انداخت
توی کفش مهمان ، مهمان مثل اسپندی که روی آتش بریزند همان وقت
ازجا جسته و هر چه ملامحمد اصرار کرد صبر کنید يك قلبان بکشید
نشد ، مهمان وقت وضعیفه بفاسله دود قیغه دیزی را خالی کرد و
پاز بیوک آقای نایب الحکومه و آستاراه شب سوم پسردانش بزنش گفته
بود دگمه پیراهن من افتاده بدوز . ضمیمه جواب داده بود که خوب
نیست رگه وریشه بهم وصل می شود بیوک آقا گفته بود رگه وریشه
چطور بهم وصل می شود . جواب گفته بود مرك و میرتوی ما می افتد ،

چرند و پرند

مرد که گفته بود که این حرفها چه چیز است بد از خط نرسد بنویسم بدوز. چه در دهر از ضعیفه انکار از مرد که اصرار آخرش دوخته بود، از آن روز بعد حالا می آیدست که از شان می آید.

و هم درین سال حضرت اشرف پرنس صلح سفیر کبیر دو کتر دوفیلوزوفی و دو کتر «آن دروا» میرزا رضاخان دانش ارفع الدوله (خدا برکت بدهد) بهر اولای گوسفند هر چه می کشی می آید) بموجب قاعده کل امن شجاع در یکی از جزایر بحر سفید مخفی شده تمام مسافرین ایرانی اسلامیول را باسم اینکه اینها مأمور کشتن منند بضبطیه عثمانی سپرد، و میرزا علی محمد خان غناری قونسول بادکوبه که از جنس همین کاشی های بدلماب است محض اینکه از قافله هم شهریه عقب نماند خودش را بموش مردگی رده داخل انجمن مجاهدین ایرانی قفقاز گردید و چند نفر را شناخته به گویر ناتوره را پرت داده همه را گیر داده (اما حیف که انجمن های سری آنجا چون هر يك مرگب از معدود است و هر کس پیش از چند نفر را نمیتواند بشناسد هزاران شعبه دیگر انجمن بجانب قونسول مجهول ماند).

و هم درین سال یکصد و پنجاه هزار تومان از بودجه سلطنتی خرج چپق بچه های میدان شد (اگرچه خود بچه ها می گویند ثلث این پول هم خرج مسا شد و بیشترش بکمیسه امیر بهادر و سید علی یزدی و مجمل و شیخ فضل الله رفت) (خسایه اشان را بریزند و بعد خبر صحیح و اعراض میکنند).

و هم درین سال امیر بهادر و قوللی آتاسی باشی در سر يك مطلب کلامشان بهم خورده و آیشان از يك جو فروت،

علی اکبر دهخدا

اگر چه آب قوللر آقاسی هم با رفیقش گمان نمی کنم که از یک جو
برود شاعر گوید :

«من پیرو او جوان و شتر گریه قصه ایست

سرد و خنک منازل پیرو با جوان»

دخو



از شماره ۲۷ :

بقیه سائنامه

و هم درین سال جناب عالم ما فی السموات و ما فی الارض
و مابینهما و ما تحت الثری یعنی آقا سید ابوطالب زنجانی که چند
دفعه در زمانهای پیش شیخ فضل الله را تکفیر کرده بود دو باره
بصحت عقاید شیخ معتقد شده و در لوطی بازی توپخانه بحکم
«هذا ما افتی به المفتی و کل ما افتی به المفتی فهو حکم الله فی حقی»
درست مثل میمونهای هند تلمذ شیخ را بیرون آورد .

و هم درین سال بموجب قانون اساسی تمام حقوق بشری
و امتیاز جانی و مالی مسکن و شرف بهمه سکنه مملکت داده
شده دوست و بیست نفر در آذربایجان بصحت پسر رحیم خان
«چلیانلو» و دو آنقدر در «کرکانه روده» بدستار رفع السلطه طالبش
و دوازده نفر در کرمان بدست گل سر سید ایل جلیل قاجار
جوان هیجده سائ فرما نقرما ، و چند نفری از قبیل حاج محمد تقی
مازار و برادرش وسید رضای داروغه در یزد بتحریر الممالک
و صدر العلماء و ده یازده نفر در کرمانشاه بدست اعظم الدوله پسر

چهره نند و پزند

ظهر الملك ، و دوست سیمد نفر از ایل قشماهی وسید و مجتهد و
عمره بدست پسرهای خلد آشیان قوام شیرازی ، و پافزده نفر در
تبریز باعجاز آقا میرعاشم آقا بالکدستر قربانی ، و عنایت باچند
نفر دیگر در غرور توپخانه بدست مجاهدین فی سبیل الحقیق ، و
هفده نفر در عروسی بلقیس تکیه دوات ، و دوازده نفر در روز
ترکیدن و شراپنله قورخانه بدست غلامهای «نوکر حیدر» همقطار
قبر، ابو الفتح و ابن الخضر ، عزاداری ریای قیلله گاهوم امام حسین
(ع) و نور چشمی علی اکبر ، اعنی صاحب الفلیح و مالك التفتك
مولانا القلندور امیر بها در جنگ ، باجل خدایی مردند ، والله بموفی-
الانفس حین موتها .

و هم در این سال پالونهای جنگی در اروپا تقریباً به حد
کمال رسیده در «سن لوئی» جایزه خطیر برای مسابقه قرار داده
بالوت ، بوماری ، آلمانی ۸۸۰۰ میل در «۴۰۰» ساعت پیموده جایزه
را برد ، و یکشب در احسن فقرا جناب خروسمانی شاء یکدفعه بیخود
بیخودی سرش گیمج خورده جلو چشمش را دود سیاهی گرفته و کم کم
همان دود تمام عرصه وجودش را فرا گرفت ، ثقل هوا و خفت دود
روبه رفته از زمین بلندش کرده مانند مرغی سبک روح بطرف
آسمان صعود نمود ، همینکه از کوه عوا و آب بالا رفته بکرة
ناز رسید گفت چه ضرر دارد که ما تا اینجا که آمده ایم يك سري
هم با سمانها زده باشیم این را گفت و از پیر همت طلبیده در
طرفه الیمین از آسمانها گذشته وارد بهشت شده درین وقت بود که چنده
آب صافی از زیر پایش روان است ، دست بود که يك كف او آب
بوداشته حواریت دل را بشانند که یکدفعه رفیقش طاووسملی فریاد
زد که «بی ادب چه می کنی مگر جا بسرت فقط شده که خاتمام

علی اکبر دهخدا

را ... بیچاره چشمش را باز کرده دید کار خراب است یعنی مثلاً عرق از پاچه‌های شلوارش مثل لوله آفتابه جاری است .

فورا خودش را جمع کرده گفت فقیر عجب سری بیش آمده بود . گفت درویش این چه جور سیر است ؟ گفت عمان جزو که شمس کتابهای مولانا را باب ریخت و یک ورقش تر نشد و از بول شیخ نجم الدین در بلخ مرید مردود در خوزستان عرق گردید .

و هم درین سال آزادی اجتماعات از مجلس شوری گذشته و به صحنه‌های یونی رسیده انجمن اعضای گمرک از کیسه پارچه بلژیکیها و جناب منتظرالسفاره مستشار السلطان و غیره سالی یکصد هزار تومان از معدل جرایم در آورده بر عایدات دولت و علت افزودند (اما هر چه فکر میکنم نمی فهمم جناب مؤتمن الملک رئیس گمرکات هنوز چرا از اعطای انجمن انقده بدشان می آید) باری برویم سر مطلب :

و هم درین سال اگر هموطنان باور کنند صدگنری ژرد پو در اتانونی ماشین اختراع کرد که بتوسط آن حیات اشخاص عریق و سرما زده و مسمومین را بر میگردداند یعنی کسانی را که بواسطه مزبوره مرده اند دوباره زنده میکنند و در کاشان زن همسایه دست راست از روی پشت بام داد زد :

نه نه حسنی ؟ نه حسن جواب داد چیه - گفت عمر جو سای چه طوره ؟ گفت سالك تو سرم کتن تمونه - گفت چه طور تمونه ؟ گفت : دندوناش کلهوچه - چشاش بطلاقه - گفت به قنده تربت تو حلقش کن گفت میگم تمونه - گفت مگو - مگو !!! مگه جودست من و تو ؟ جودست حایین منظرومه .

چرند و پرند

قند رون (۱)

همه کس این را می دانند که میان ما زن و باس خود
صدا کردن عیب است ، نه همچو عیب کوچک ، خیلی هم عیب بزرگ
واقعا هم چه منی دارد آدم اسم زنش را ببرد؟ تا زن اولاد ندارد
آدم میگوید : اهوئی !!! وقتی هم بچه دار شد اسم بچه اش را صدا
میکند مثلا : ابول ، فاطی ، ابو ، رقی ، وغیره ، زنهمیکوید : هان
آن وقت آدم حرفش را میزند ، تمام شد و رفت ، و گرنه زن را باس
صدا کردن محض غلط است .

در ماه قربان سال گذشته همچو شب جمعه ای حاجی ملا
عباس بدنا از چندین شب نزدیک ظهر آمد خانه ، از دم در دو دقعه
سرفه کرده یکدفعه یا الله گفته صدا زد صادق ! زنش شلتک انداز
از پای کتک «وسمه» دو بد طرف دالان ، زنهای همسایه ها هم که
دو ناشان یکناهی شلیته نوی حیاط وسمه میکشیدند و یکی دیگر هم
نوی آفتاب روی سرش را شانه میکرد و دیدند نوی اطاهاشان ،
نوا یکی از آنها در حیاتی که حاجی ملاعباس وارد حیاط شده بود
پاش بهم پیچیده دمر افتاد زمین ، و پاش ، که در نشست و پرخاست
(چنانکه همه مسلمانها دیده اند) بزور بشلیته کوتاش لب بلب
میرسید تا نزدیکهای حجامتش بالا رفته داد زد : «وای خاک
بسر کتن ، مردیکه نامحرم همه جا مودید ، وای الهی روم سیا شه
الهی بمیرم !!!» و بسرعتی هرچه تسامع بلند شده صورتش را
سخت و سخت با گوشه چارقدش گرفته چپید نوی اطای درحالتی که

(۱) پاورقی شماره ۲۷

علی اکبر دهخدا

زن حاجی غش غش میخندید و میگفت : «عیب نداره رقیه، حاجی هم برادر دنیا و آخرت دوست، حاجی ملاعباس دوتا نانی را که روی بازوی راستش انداخته با یک تکه حلوا ده ای که توی کاغذ آبی بدست چپش گرفته بود بضمیفه داده هردو وارد اطاق شدند درحالتی که چشمای حاجی ملاعباس هنوز مدطوف بطرف اطاق رقیه بود (۱)

این حاجی ملاعباس از خوش تشین های «کنده» است، تا سال مسمشه آخری با پدر خدا بیامرزش چاروا داری میکرد، یعنی دو روز رو با همان چیدن الاغی که داشتند باهمان گرایه کشی دهاتی ها امرشان میگفت، وقتی که پدرش بمرش مسمشه مرد واقعا آشفته اینها هم برهم خورد، خرهایش را فروخت آمد بطهران کاسبی کند، چند روزی در طهران الك اسلامبولی و آتش سرخ کن و بند زیر جامه می فروخت و شبها میآمد در مسجد مدرسه یونس خاں میخوابید، کاسبیش هم در طهران دوست نچرید یعنی که با این خرج گزاف طهران خودش کمی شکم بآب زن بود، مثلاً هفته ای یکروز هر طور که شده بود باید چلو کباب بخورد روزهای دیگر هم دوتا سنگک و یک دیزی یکعباسی درست نمیدیدش. عاقبت یکروز جمعه بند از طهری آمد توی آفتاب رویه مدرسه چرتی برسد، آنجا بسنی چیزهای ندیده دید که پیاره ای خیالات افتاد. ازین جهت رفت پیش یکی ازین آخوندها از آخوند زیریا کشی کرد که این زنی که اینجا آمده بود عیال شما بود؟ آخوند گفت مؤمن ما عیال میخواستیم چکیم اینهمه زن توی طهران ریخته دیگر عیال برای چه مان است، عیاس دیگر آنچه باید بفهمد فهمید و حالا

(۱) قسمت دوم بعنوان «چرند میرند» شماره ۲۸ چاپ شده است.

چهارم و پیر نند

بدون هیچ خجالت شروع پیرشش نرخ کرد .
آخوند گفت پنج شاهی و ده شاهی را اگر خیلی جوان باشد
خانه پیرش بکفران است ، عباس آهی کشید و گفت خوش به حال شما
آخوندها ، آخوند پرسید چطور مگر شما منزل ندارید گفت نه
گفت پول که داری گفت ایه ، گفت بسیار خوب چون تو غریب
مستی حجرة من مثل منزل خودت است روزهای جمعه و پنجشنبه
يوم التمثيل ماست بائسات و بلکه گاهی هم سیات واینگاهم میآیند
شما هم بیایید من در خدمت گزاری شما حاضریم ، عباس باخوند
دعا گفته بعدها هم جور آخوند را کم و بیش میکشید ، کم کم پول
الانها رو بته کشیدن گذاشت ، یکروز باخوند گفت چه میشد که
من هم طلبه میشدم گفت کاری ندارد سواد که داری ، گفت چرا یک
کوره سواد در ده بزور یدرم پیدا کرده ام یاسین و الرحمن و
یسع را خوب میخوانم گفت بسیار خوب کافی است و فوراً یکمست
لباس کهنه خودش را با یک عماسه مندرس آورده گفت قیمت
اینها دو تومان است کسه بیع نسبه یتو میفروشم هر وقت پول
داشتی بده .

واقعاً عباس بعد از چند دقیقه آخوند درست حسابی بود
که از نگاه کردن بقدر و قواره خودش بسیار حظ میکرد . عباس
از فردا در درس شرح لئمة مجتهد مدرسه حاضر شد یک نهمه حجره
هم با ماهی یکتومان ماهانه و دو قران و پنج شاهی پول روغن
چراغ در حقش برقرار شد .

آخوند ملاعباس شش ماه بعد همه جا در دعوات عزاء و لیمه ،
سال ، چهل و روزه خوانیها حاضر بود ، نماز وحشت هم میخواند

علی اکبر دهنخدا

صوم و صلوات استیجاری و ختم قرآن هم قبول میکرد بدنها که بواسطه مباشرت طلاب مخارجهای حروف را غلیظ کرده الفهارعین و عاهوز را حاء حطی و سین را صاد و ز را ضاد تلفظ میکرد در مجالس عزافاری هم میشد .

ولی عمده ترقی آقا شیخ از وقتی شروع شد که شنید مجتهد مدرسه نصف موقوفات را برخلاف وصیت و ائف خود میخورد و عمل بمقتضیات تولیت نمیکند ، ازین جهت کم کم بنای ریزه خوانی و بدعربده را گذاشت ، رفته رفته طلاب دیگر هم یا شیخ عهدست شدند مجتهد دید که باید سرمنشأ فتنه را واقعی کند و او جناب آخوند ملاعباس بود .

ازین جهت از ثلث یکی از اهل محل يك حجه سیصد تومانی باآخوند داد و آخوند هم سیصد تومان را برداشت یا علی گفت . اما این معلومست که آخوند ملاعباس اینقدرها بیعرضه نیست که اقلا دوتلث و مخارج سفرش را از حجاج بین راه تحصیل نکند و وقتی که آخوند از مکه برگشت درست با آن لیره هایی که از روضه خوانی های تجار ایرانی مقیم اسلامبولو مصر تحصیل کرده بود خرج در رفته دویست و بیست و پنج تومان مایه توکل داشت .

از راه یکسره آمد بمدرسه ، اما مجتهد نصفه حجه را در معنی برای رفع شرح حاجی ملاعباس و در ظاهر محض اجرای نیت وقف بکس دیگر داده بود ، هر چند قدری داد و فریاد کرد و میتوانست هم بهر وسیله ای شده حجه را پس بگیرد ، لیکن دلش همراه نبود ، برای اینکه حالا حاجی ملاعباس پولدار است ، حالا لولهنگش آب میگیرد . حالا روزیست که حاجی آقا سرش بیک بالینی باشد ، خانه ای داشته باشد ، زندگی داشته باشد ، تا کی

چهره‌پرداز

میشود کتج مدرسه منتظر جمعه و پنجشنبه نشست ؟ باری حاجی آقا بهیال تأمل افتاد ، بهمه دوست و آشناها سپرد که اگر باکره جمیل و متموله‌ای سراغ کردند به حاجی آقا خبر بدهند . یکروز بمقال سر گذر به حاجی آقا خبر داد که دختر یقینی درین کوچه هست که پدرش تاجر بوده و هر چند که قدری ستم‌گرم است لیکن چون خانواده نجیبی هستند گذشته از اینکه دختره از قراری که شنیده است خوشگدل است این وصلت بد نیست ، حاجی آقا دنبال مطلب را گرفت تا وقتی که دختر یازده ساله را با پانصد تومان جهاز به‌خانه آورد ، و این دختر همان صادقی است که در دختری اسمش فاطمه بوده و حالا باسم پسری که از حاجی آقا دارد صادقی معروف است .

ولی غرور جوانی حاجی شیخ و هفتصد هشتصد تومان پول شخصی و چهلتن زن حاجی آقا را بحال خود نگذاشت . حاجی آقا بعد از ده بیست روز يك زن محرومانه سینه کرد بعد از چندماه هم يك زن دیگر عقد نمود . سر سال باز يك زن دیگر را آب‌تویه سرش ریخته متعه نمود .

الآن که حاجی آقا نان و حلوا داده را به‌خانه آورده چهار زن حلال حدایی دارد گذشته از لغت و لیسهای که در حجره‌های رفقا میکند .

اما این را هم باید گفت که حاجی دماغ سابق را ندارد . بشنگولی قدیمها نیست . برای اینکه تقریباً یولها تهن بالا آمده . چهار دختر را کم کم آب کرده و چهار پنج روز پیش هم که از خانه بیرون میرفت با يك عالم سلوات و فحش و فحش کاری طاس حمام دختره را برده و سرش را زیر آب کرده و هرچه دختره گفته است

علی اکبر دهخدا

که آخر من پیش قوم خویشهای باباییم آبرو دارم از تمام حیفه
دنیا بی این يك طاس برای من باقی مانده حاجی آقا اعتنا نکرده
که سهل است پدر و مادر دختر را هم تا میتواننده جثیاند و
حالا هم چنانکه گفتم چهار روز تمام است که از خانه زندگیش
خبر ندارد .

بقیه دارد (۱)

از شماره ۳۹ :

همه علل دنیا چه بواسطه اخبار انبیاء و چه بواسطه
پیش بینی حکمای خود منتظرند که یکروز دنیا نمونه بهشت
عدن شود .

ما ایرانی ها هم در قدیم میگفتیم که نور بر ظلمت غلبه
کند و حالا می گوئیم زمین پراز عدل و داد شود پس از آنکه پراز
ظلم و جور بود .

من هر چه که ایرانی و مسلمان بودم اما باز گاهی که محمد
اویها را در آذر با بجان و مرتضویها را در دز نوز ، و صدرالعلمای
را در یزد و شریعت مدارها را در رشت ، و اقبال الدوله ها را در
محمد آباد ، و حاجی علک الشجارها را در گود زورخانه ، و
مجد الاسلامها را در سفارتخانه ها میدیدم یک چیزی مثل بال بمونه
بی خلاف عقیده مذهبی خودم بدعتم خطور میکرد و میگفتم بلکه
شغفر الله استغفر الله این اخبار راجعه باصلاح دنیا مثل خیلی از

(۱) بقیه در روزنامه چاپ شده است

چرند و پرند

مطالب دیگر برای ارشاد عوام و معمول بر حکمتی باشد ، اما بعد زود ملتفت میشدم که این از وسوسه شیطان است که میخواهد عقاید مرا سست کند آنوقت زود دو دفعه استغفار میکردم و یکدفعه میان انگشت شست و بیابان را گاز میکردم و دوسه دفعه تف تف میکردم و از گیر شیطان لعنتی خلاص میشدم .

اما حالا دیگر بدون يك ذره تردید می فهمم که راستی راستی دنیا رو بترقی میرود و بشی نوع انسان روز بروز بحسبیت و مودت نوعی و انتشار عدالت مطلقه درد دنیا میل میکنند و ازین معلوم میشود که واقعا یکروز دنیا پر از عشق و محبت و تسویه و عدالت کلی شده « دوره طلایی » شعرا بر میگردد .
برای اثبات این مدعا مجبورم که مثالی برای شما بیاورم که قدری مطلب واضح تر بشود .

در زمانهای مغولیت در « برلن » يك روز تعطیل صنایع الدوله از مدرسه بیرون آمده بحوالی شهر بگذریش رفت ، هوا خیلی سرد و یقدر یکوجیب هم برف روی زمین نشسته بود خود صنایع الدوله هر چند لباسهاش كوك بود اما باز احساس سرما را بخوبی میکرد . یکدفعه دید که صدای سوت « ماشین » بلند شد و پشت سرش سرو کله « لوکوموتیف » بادویست و پنجاه و پنج اطاق و هفت هزار و پانصد و خود يك نفر مسافر نمودار گردید .

صنایع الدوله گذشته او اینکه از تماشای این منظره غریب خیلی خوشش آمد بفکر عینی هم فرو رفت ، در آن عوالم پیچی بخودش میگفت که ببینی این مسافرها از کجا می آیند ؟ از چین ؟ از ماچین ؟ ازجا بلقا جابلسا ؟ نزدیکیهای کوه قاف ؟ خدا میداند ، اما ببینید که چطور درین هوای سرد اطاقهاشان گرم ، ناهار و

علی اکبر دهخدا

شامشان حاضر. اسباب شست و شوشان نمیا و کتاب و روزنامه‌شان آماده مثل اینکه درست توی خانه‌های شخصی خودشان هستند! بعد از این فکرها گفت: خدایا من بقر کردم که اگر این هفته يك كاخذ خوبی از طهران رسید همانطور که استدعا کردم هفته‌ای دو مارك، بخرج جیبی من افزودند من هم وقتی بزرگ شدم و طهران برگشتم در ایران ازین راه آهن‌ها درست کنم.

او این خیالها را در خاطر جولان میداد و قطار راه آهن هم کم‌کم ازو دور میشد تا وقتی که بکلی از نظرش نا پدید شد و او هم برای پختن این فکر تازه خودش بمدرسه برگشت.

این خیال عهد کودکی عاده با پستی چند دقیقه چند ساعت یا منتها دوسه روز دوام کرد. و بعد فراموش شود، اما بمکس هر چه صنیع الدوله بزرگتر شد این خیال هم یا او بزرگ شد.

کم‌کم دیگر شبها نخواهد روزها آرام نگرفت هی نوشت و نوشت حساب کرد نقشه کشید تا وقتی که بعد از سی چهل سال وزیر مالیه ایران شد.

حالا دیگر وقتی بود که خیالات چهل ساله خودش را بسجل اجرا گذارد. حالا موقعی بود که تمام شهرهای ایران را بواسطه راه آهن بهم متصل نماید، اما این کار پول لازم داشت، بخزانة دولت نگاه کرد دید مثل مغز منکرین استقراض خالی است، بدمنة جیب تجار و شاهزادگان ایران تماشا کرد دید با قاطعه بخیه دو رو زده اند عاقبت عتاش باینجا قد داد که يك مالیات غیر مستقیم ببعضی از واردات ببندد و بوسیله این مالیات کار خیال يك همسر خود را محکم کند و راستی هم نزدیک بود کار تمام بشود، که یکدفعه برادرهای روز بد ندیدند در تمام انگلستان در تمام روسیه

چرا اندویند

يك شور و غوغایى برپا يك قيامت و الم سرائى راه افتاد كه نگو
ونپرس ، داد ، فریاد ، بكو واگو ، قشقرق همه دنیا را پر كرد .

این شور و غوغا از كجا بود ؟ از طرف انجمن های حامیان
حيوانات ، سوسیته پروتكتور دانیو ، شاید بعضی هموطنان ما اسم
این جمعیت را نشنیده و از مقصود آنها اطلاعی نداشته باشند ، بلکه
اروپایی ها عموماً و مسایدهای ما خصوصاً همانطور كه انبیاء خبر
داده اند و حكما پیش بینی کرده اند كار عدل و انصاف و مروت را
بجایی رسانده اند كه گذشته از ایتكه هوادار تمام ملل مشرق زمین
نمی باشند ، گذشته از ایتكه عهدنامه ها برای حفظ استقلال و بقای دول
ضعیف آسیایی می بندند ، گذشته از ایتكه میلیاردها برای آزاد كردن
سیاه پوستها خرج میکنند . بگویند كه ما حیوانات را هم
نمی گذاریم بعد ازین اذیت كنند ، بحشرات و سباع هم مانع
میشویم كه آزاری وارد ، آرند ، ازین جهت انجمن ها ، مجمعه ها ،
جمعیت ها و هیئت های بزرگ برای اینكار تشكيل کرده اند .

حالا لابد خواهد پرسید كه این انجمن ها چه ربطی براه
آهن ایران دارد . هان ! همین جاهاست كه من می گویم شما از
مرحله پرتید !!

درست گوش بدهید ببینید اگر ایندو مطلب من بهم ربط
داشت من هم اسم خودم را بر مبرگردانم و بجای دخو بعد ازین
بخودم ، کیل خطاب می كنم .

خوب ما گفتیم كه انجمن های زیاد در اروپا تأسیس شده
كه مقصودش حمایت حیوانات است ، بلکه جناب صنیع الدوله هم
میتواند در ایران راه آهن بكشد ، همچونیت ؟ خیلی خوب ،
نتیجه چه خواهد شد ؟ نتیجه این نخواهد شد كه چل صد هزار

علی اکبر دهخدا

هزار رأس الاغ، یابو، شتر و قاطر دستشان را بگذارند روی هم بنشینند و مثل انجمن شصت نفری بعد از تشریف قرمایی احتشام السلطنه و میرزا آقای اصفهانی بر سر بروی هم نگاه کنند ؟

خوب، اینها زبان ندارند که مثل جناب سعدالدوله بردارند روزنامه چاپ کنند و بگویند بی انصافها چرا کار ما را از دست ما میگیرید ؟ چرا ما را خانه تشین میکتید ؟ اما انصاف و مروت اروپایی ها که جایی نرفته ؟ فطرت پاک آن آسایش خواهمای عمومی که سر جای خودش است .

این بود که آنها هم برداشتند تلگراف کردند بسقارت خانهای خودشان که باین ایرانیهای وحشی بگویند که اگر شما راه آهن کشیدید و حیوانات بارکشی را بی کار و سلندر گذاشتید ما هم از روی قوانین حقوق بین الملل حقا می آیدم و شما را مثل «کیسولساتال» و «کوپاهو» دانه دانه قورت می دهیم .

حالا راستی راستی که نمی آمدند ما را قورت بدهند . ما از همین اقدامات بما ایرانیها بلکه تمام ملل مشرق زمین همانند که «عصر طلایی» برگشته . زمان ظهور اخبار انبیاء و نکماء نزدیک شده و آسایش مطلقه تمام دنیا را از مایه های دریا امرغهای هوا فرا گرفته است . منتها همسایه های نوع پرست ما برین راه پیش قدم شده اند .

باری مطلب خیلی داشتم و عموماستم بیش ازین درد سر بدهم . اما نمیدانم چگونه شد که حواسم رفت پیش عهدنامه های منسوخه ما بین دولت علیه ایران و دول متجابه و بعد هم این شعر عربی امره القیس یادام آمده که می گوید :

چراغ و پرند

« از چشم خود بپرس که ما را که می‌کشد
جاننا گناه ظالم و جرم ستاره چیست ؟ »

از شماره ۳۰ :

آی کبلایی ! دیشب دست بجوانهای تو و همهٔ مسلمانان
باشد عروسی رقی من بود ، جوانها مطرب مردانه ، زنها هم برای
خودشان رقاص زنانه داشتند ، گاهی هم عوض دگش میکردیم ،
یعنی مطرب های زنانه میآمدند بیرون مطربهای مردانه را
مبفرستادیم اندرون ، یاری جات خالی بود ، من پیرمرد را هم
بزور و رو کشیدند توی مجلس ، اما روم بدیوار کبلایی ، خدا
نصیب هیچ خانه ای نکند ، شب ساعت چهار یکدفعه از خانهٔ همسایه ها
صدای شیون و غوغا بلند شد ، عیال متهدی رضا علی رحمت خدا
رفته بود ، دلم بر اش خیلی سوخت برای اینکه هم جوان بود هم چند
تا اولاد صغیر داشت ، من هر چند محض اینکه زنها بدشگونی نکنند
مطلب را پیچاندم و گفتم چیزی نیست مشهدی رضا علی زشر را
کتک میزند ، و بچه هاش گریه میکنند ، اما خود میدانی که بخود
آدم چقدر تلخ میگفتد ، درست تماشا کنید خانهٔ آدم عروسی ، بز
شکن ، خانهٔ دیوار بدیوار ماتم و عرا ، در هر حال من همینطور که
ی مجلس نشسته بودم نمیدانم از علت پیری یا محض اینکه شام دیر
ده بودند یا برای اینکه خوابم دیر شده بود یا اینکه برای این
ل و تکانی که خورده بودم ، نمیدانم همین طور که نقشه
دم کم کم يك ضعفی بمن دست داد مثل اینکه همهٔ اوصاعها را

علی اکبر دهنده

فراموش کرده‌ام و فکر کنم رفت توی نخ کارهای دنیا ، ببینید همه کارهای دنیا همین طورست ، یکجا جراح است یکجا مرهم ، یکجا شادی است ، یکجا غم ، یکطرف زهرست ، یکطرف عسل ، واقعاً شاعر خوب گفته :

« نیش و نوش و گل و خار و غم و شادی بهمند ،

بعد گفتیم چرا باید اینطور باشد ؛ خدا که قادر بود همه دنیا را راحت خلق کند ، همه عالم را شیرین و دلچسب بیافریند ، بجای این خارها ، نیشها ، غم و غمها دنیا را پر از گل و نوش و شادی بکند .

بعد بمرک تو يك دفعه مثل اینکه این عبارت شیخ سیدی که می گوید ، اگر همه شب قدر میشد شب قدر هم مثل شبهای دیگر میشد ، بمن الهام شد ، آنوقت چند تا استغفار کردم و گفتم خدا یا بزرگی بتو می برازد و بس ، واقعاً اگر ظلمت نبود قدر نور را کسی میدانست ، اگر تلخی نبود لذت شیرینی را که میفهمید . پس این کارها باید همین طور باشد ، کبابی من علم و سواد درستی ندارم اما حکما و عرفای ما درین بابها لایذ تحقیقات خوب دارند و گمان می کنم که آنها هم معتقدند که دنیا باید همین طورها باشد ، و پایة نظام عالم بر همین است ، باری همین طور که توی این فسرکها بودم کم کم در کارهای بزرگ مملکتی باریک شدم مثلاً یادم افتاد ساعت چهار از شب رفته خانه اعظم الدوله حکمران کرمانشاه که خودش در صدر تالار روی مخدرة مخمل خواب و بیدار نشسته و سه نفر پیشخدمت محرم کمر نقره در خدمتش ایستاده يك طرف دلبری طناز مشغول کرشمه و ناز ، يك طرف شامی شنبه باز مشغول رقص و آواز ، نور چراغهای نمرة سی و چهل شب تیره را بروشنی روز جلوه

چراغ و پرند

داده ، و بوی طرب بنفشه و گل سرخ هوارا بروح بخشی انفاش همان
دلبران مسیح دم نموده ، شرابه‌ای «خلار» و «شورین» بسبکی روح
بمنزها بالارفته ، و می ادبی میشود شلیته‌ها بستگینی دل و جگر
مقدسین در کنار نهرهای جاری طهران بقدریک وجب از زیر شکوها
پایین آمده ، و خلاصه آنکه تمام اسباب عیش و طرب آماده و فراهم
است و بقدریک ذره هم منتقص در کار نیست .

حالا اگر بنا بود همه خانها اینطور باشد ، و برای همه
مردم این اسباب عیش و نوش فراهم باشد آن وقت دیگر این لحاظ
چه لذتی داشت ، و چه طور انسان نیست را از نعمت تمیز داده و شکر
مینعم حقیقی را بجا می آورد .

این است که خداوند تبارک و تعالی در مقابل همین
عیش و نوش باز یک چیز دیگری قرار داده که انسان از ذکر
خدا غافل نشود ، قدر نعمت را بداند ، و بفهمد که خدا پسه جورش
قادرست .

مثلا در همین گرمای آتش در مقابل همین عیش و نوش آدم یک
جوان رعایتی را می بیند که در جلودارالحکومه برای حفظ نظام
مملکت بحکم جناب اعظم الدوله بجرم سه قران در وسط روز پیش چشم
مادرش ازین گوش تا آن گوش سر بیده اند ، آن وقت مادر این جوان
گاهی طفلش را می بوسد ، گاهی می لیسند ، گاهی گیسوهاش را بخون
پسرش ضایع می کند ، گاهی در آغوشش می کشد ، گاهی مادر مادر
می گوید ، بند یک دفعه حالش تغییر کرده مثل جن زده ها شته
می کشد و سرش را بگلوی پسرش گذاشته مثل آدمهای خیلی تشنه
خونهای پسرش را می خورد ، بعد سرش را بلند کرده مانند اشخاصی
که هیچ این جوان را نمی شناسد با چشمهای ترسناک خبره خیره

علی اکبر دهخدا

بسودت طفلش نگاه کرده و آن وقت یا کمال سکوت و آرامی مثل عروسی رام که در بغل دامادی محیوب استراحت می کند فرزندی را در آغوش کشیده در میان خاک و خون بخواب همیشگی می رود اینها چیست اینها همه حکمت است ، اینها پایه نظام دنیاست اینها لازم است که این مژور باشد ، حکمای ما هم معتقدند که اگر جز این باشد حس رقابت باقی نمی ماند ، انسان برای ترقی آماده نمی شود ، و تمیز خوب و بد را نمیدهد .

بعد يك مثل دیگر یادم افتاد مثلاً فکر کردم که این آب و هوای دشمنان چه در مصفاست این باغها و پارکها و باغچه های وزیر داخله ها و وزیر خارجه ها و وزیر جنگها چه در باطراوت است ، يك طرف آبهای جاری مثل اشك چشم يك طرف گل های رنگارنگ پتلون و قلمون ، يك طرف چه چه بلبل ها و قناریها ، يك طرف مناظر کوه ها و آبشارها ، واقماً چه سنایی ! چه خسارتی ! چه طراوتی ! درست همانطور که خدا بهشت آن دنیا را در قرآن تعریف کرده و شهادت نظیرش را درین دنیا ساخته است .

بعد در مقابل یادم آمد که در دیله سواره چهار پنج قریه و قصبه در گمرک خانه آتش گرفته و شعله اش با آسمان بلندست و در میان این آتشی های سوزان يك معشوقه بچه و پیر مردی معین و دادرس فریاد و اغوئا و امحمداه و اعلیا هشان بملك رسیده است ، و یکتفر هم نیست که يك قطره آب بخانمان سوزخته این بدبختها بفشانند ، یا يك لقمه نان باطنال گرمه آنها تسدیق کند . اینها همه برای چیست برای اینست که من و تو قدر عافیت را بدانیم ، برای اینست که پی به حکمت ببریم ، برای اینست آگاه بشویم که اگر همه سب قدر بودی سب قدر بقدر بودی ، و بنهیم که شاعر بیچاره چیز می فهمیده که

چرند و پرند

گفته است :

« روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش

رو شکر کن مباد که از بدتر شود »

بند یکده خيال رفت توی اندرون های علمای اعلام و
 حجاج اسلام که مختدراتشان در پشت حجاب عصمت و عفت غنوده و در
 پس هفت پرده از چشم اجانب آسوده اند ، که شماع آفتاب هم در
 ساحل قدسشان نامحرم و نور ماه نیز اجنبی است ، و بعد هم در خلخال
 یکصد و پتجاه نفر زن خالرم افتاد که در یکشب گرفتار چهل هزار
 نفر ایل و فولادلو و شاطرانلو بودند ، و صبح فقط برای چهار
 نفر از آنها نیمه جانی مانده بود که لخت و عریان بسمت قریه های
 خود بر میگشتند ، اما اتسوس که از آن قریه ها جز تل خاکستری
 باقی نبود .

باری کبلایی توی همین فکرها بودم و همینطور دو حکمت
 کارهای خدا حیران ملاحظه میکردم که یکده دیدم هر چند
 جسارت است مادر بچه ها داد میزند حیا کن مرد ! تو همیشه باید
 صدای خروپفت بلند باشد ، پاشو ، پاشو ، پاشو این دستمال را بگیر
 ببند کمر دختره ، من آنوقت چشمم را باز کرده دیدم آمده اند پی
 عروس و چون محرم مردند آشته اند بستن نان و پنیر را بکمر عروس
 بمن واگذار کرده اند .

از شماره ۳۱ :

ناپلیون میگوید : برای تربیت پسرهای خوب ناچاریم که
 مادرهای خوب تربیت کنیم ، پیتیر ما هم میفرماید : الجنة تمتع

علی اکبر دهخدا

اقدام الیهات ، یعنی بهشت زیر قدم مادر هاست .
 این حرف مسلم و از بدیهیات اولیه است که اخلاق ،
 عادات ، و عقاید مادر در تمام طول عمر اولاد دخیل است یعنی
 هر خلق و عادت و عقیده که در طفولیت از مادر بطفل سرایت کرد در
 تمام مدت عمر اصل و مینای اعمال و افعال و حرکات اوست ، شیخ
 سعدی هم همین معنی را در نظر گرفته و درین مقام گفته است که :
 « خوی بد در طبیعتی که نیست

نرود تا یروز حشر از دست »

من مدتها بود میگفتم ببینی با این همه اصرار انبیاء و
 حکما و مردمان بزرگ دنیا بتربیت زنان چه عجلت دارد که زنهای ما
 چندین دفعه جمع شده عریضه ها بمجلس شوری و هیئت وزراء عرض
 کرده و با کمال عجز و الحاح اجازه تشکیل مدرسه بطرز جدید و
 ترتیب انجمن نسوان خواستند و هر دفعه و کلاووزی ما گذشته از
 اینکه همراهی نکردند ضدیت هم نمودند !

درین باب خیلی فکرها کردم خیلی بدو گودالها رفتم
 و در آمدم ، عاقبت فهمیدم همه اینها برای اینست که زنهای ایران
 یعنی مادرهای ما اعتقاد کاملی بدیزی از کار در آمده دارند .

حالا خواهش می کنم بحرف من نخندید و شوخی و یاروی
 تصور نکنید . درین سرپیری مسخرگی و شوخی نه بس و سال من
 میپردازد نه بریش قرمز دوره کرده من .

من جداً میگویم که اگر همه خانهای علم دوست و آقایان
 ترقی طلب ایرانی هزار علت برای این ضدیت وزراء و کلاووزی مدرسه
 و انجمن زنها ذکر کنند من بیکتفر معتقدم که جهت اصلی آن همان
 اعتقاد کاملی است که مادرهای ما بدیزی از کار در آمده دارند .

چرند و پرند

من ابدأ از مشهوریهای خود از اطفال این عقیده زنهای خودمان خجالت نکشیده صاف و پوست کنده گفتم و میل دارم آنها هم پیش من رودرواسی را کنار گذاشته مرد و مردانه بیایند میدان و اقرار کنند که مادرهای ما ده تا دویز نوویی عیب را بیکدیزی از کار درآمده و من نخواهند کرد .

چرا که اگر این اقرار را نکنند فرضاً که خودمانی های یعنی هموطن های ما بفهمند که دخوراست می گوید باز خارجیها خواهند گفت که مقصود من شوخی است . و همانطور که گفتم درین سرگیری مسخرگی و شوخی ته پس و سال من میرازد نه بریش قرمز دوره کرده من .

ما همانطور که سابقاً گفتیم عقیده و اخلاق و عادات مادرها در تمام عمر مبنای تمام اخلاق و عقاید و عادات پسرهاست ، و از جمله همین اعتقاد مادرهای ما بدیزی از کار درآمده سبب شده که ما هم بلا استثناء در بزرگی اعتقاد کاملی با آدمهای با استخوان داریم .

این معلوم است که هیچ آدمی بی استخوان نیست ، اما مقصود ازین حرف آنست که آدم مثل همان دیزیها از کار درآمده باشد .

و کلا و در رای ما خوب میدانند که اگر غایبهای ایرانی دور هم جمع شوند ، مدرسه باز کنند ، انجمن داشته باشند تعلیم و تربیت بشوند کم کم خواهند فهمید که دیزیهای پاک و پاکیزه بهتر از دیزیهایی است که دو انگشت دوده در پست و یکوجب چربی سی و پنجساله در در و دیوارش باشد . و بی شبهه وقتی که این عقیده از مادرها سلب شد ، پسرها هم بعدها با آدم با استخوان اعتقاد پیدا نکرده و مثل جناب ... تقی زاده پاشان را توی يك گنش می کنند و

علی اکبر دهخدا

میگویند: تاکی باید وزرا، رجال و اولیای امور ما از میان بکنیم.
 معین معدود انتخاب شده و اگر هزار دقه کابینه تغییر کند باز باشکم
 عشیر السلطنه، یا آواز حوزین نظام السلطنه و یا جبهه آصف الدوله زینت
 اقزای هیئت باشد. والینه میدانید که بقول ادیب کامل دانشمند فاضل
 وزیر علوم آتیه ایران حاجی صدر السلطنه این رشته سردر ازهایی هم
 دارد یعنی فردا که این خیال عمومی شد در موقع انتخابات دوره دوم
 نوبت و کلام خواهد رسید.

حالا من صریح می گویم و وجدان تمام وزرا و وکلا و اولیای
 امور را شاهد میگیرم که اصل خرابی مملکت و بدبختی اهل ایران
 همان اعتقاد کاملی است که زنهای ما بدیزی از کار در آمده دارند و
 بلاشک هر روز که این عقیده از میان ما مرتفع شد همان روز هم ایران
 بصنای بهشت برین خواهد شد و اگر خانمها و آقایان مملکت ما
 واقعاً طالب اصلاحند باید بهر زودی که ممکن است اول آقایان هر
 قدر درین مملکت پریش، جبه، قطر شکم، اروسی های دستک دار
 و هر چه که ازین قبیل نشانه و علامت استخوان باشد همه را یکروز
 روشن بایک غیرت و فداکاری فوق الطاقه باریک الاغ کرده از دروازه
 های شهر بیرون بیدارند و بعد هم خانمها هر چه بدیزی از کار
 در آمده در مطبخها دارند همه را برداشته بیارند و پشت سر این مسافر
 محترم بشکنند.

اگر اینکار را بکنند من قول صریح میدهم که در مدت کمی
 تمام خرابیها اصلاح بشود و اگر خدای نکرده باین حرف اعتنا
 نکرده و مثل همه حرفهای من پشت گوش بیندازند دیگر عقل من
 بجایی نمی رسد.

بروند ختم بمن یجب بگیرند بلکه خدا خودش اصلاح کند

چرند و پرند

این‌هاش - اینهم آخرش . والسلام .

دخو

از شماره ۴۴ :

او بابا ! بروپی کلات ، برو عقلت را عوض کن مگر هر
کسی هرچی گفت باید باور کرد؟ پس این عقل را برای چی توی کله آدم
گذاشته‌اند . آدمیزاد گفته‌اند که چیز بفهمد ، اگر نه می‌گفتند
حیوان .

مرد حسابی روزی بیست‌من برنج آب میریزد ، روزی دست
کم دست کم که دیگر از آن کمترش نباشد ده تومن دهشاهی و پنجشاهی
مایه میرد ، اینها برای چیه ! برای هیچ و پوچ !؟ هی هی ! تو گفتی و
منهم باور کردم ، این کله را می‌بینی ؟ این کله خیلی چیزها توش
هست ، اگر حالا سریری من عقلم را بدهم دسته جاهل‌ها ، منهم
مثل آنها میشم که .

مردیکه یک‌من ریش توی روش است . بین دیروز بمن چه
می‌گوید . می‌گوید : دولت می‌خواهد این قشون را جمع کند مجلس را
توب بزند ، خدا یک عقلی بتو بدهد یک پول زیاد بمن ، آدم برای
یک عمارت برویا چن دور رفته از پشت دروازه طهران تا آن سر دنیا
ارو می‌زند ؟ آدم برای خراب کردن یک خانه پوسیده صد سیه سالاری
آنقدر علی‌بلند ، علی‌نیز ، لبویی ، جگر کی ، مشتق ، فعله و جمال
خبر می‌کند ؟ بدیهه

علی اکبر شاهخدا

احمق گفت و ابلیس باور کرد، خدا پدر صاف صادق بچه‌های
تهران را بیامرزد .

یکی دیگر میگوید شاه میخواهد اول با این قشون همه
باغشاه را بگیرد، بعد قشون بکشد برود مهر آباد را بگیرد ینگی امام
را بگیرد و بالاخره همه ایران را بگیرد، من میگویم مردا آدم يك
چیزی را نمیدانند ، خوب بگویند نمیدانم دیگر لازم نیست که از
خودش حرف در بیاورد . شمارا بخدا این را هیچ بچه‌ای باور میکند
که آدم پول خرج بکند، قشون قشون کشی بکند لكه بکند توی
عالم و دنیا، که چه خبر است می‌روم مملکت خودم را که از پدرم به من
ارث رسیدم قانون اساسی در خانوادۀ من ارثی کرده از سر نو بگیرم
اینهمه شحرف ؟

والله اینها نیست . اینها پولت يك است که دولت مبرزند، اینها
نقشه است ، اینها اسرار دولتی است . آخر با هر حرفی داکه نمیشد
عالم و آشکارا گفت :

من حالا محض خاطر دل قایمی بعضی وکیلها هم شده باشد
میگویم ، اما خواهش میکنم ، مرا کم . سیلهای دخر را تو خون
دیدید این مطلب را بفرنگیها نگویند که بردارند زود بنویسند
بمملکت هاشان و نقشۀ دولت هارا بهم بزنند .

میدانید دولت میخواهد چه بکند؟ دولت میخواهد این قشون
را همه یواشکی بطوری که کسی نفهمد همانطوری که عثمانی با سم
مشروطه طلبهای وان قشون جمع کرد و يك دفعه کاشف بسم آمد که
میخواهد با روسیه جنگ کند . دولت ما هم میخواهد یواشکی این
قشونها را با سم خراب کردن مجلس و گرفتن سید جمال و ملك و
هر چه مشروطه طلب یعنی منتهی هست جمع بکند . درست گوش

چرند و پرند

بدهید ببینید مطلب از کجا آب میخوردها . آنوقت اینهارا دوسته
کند یکدستهرا باسم مطیع کردن ابل قشقای و بختیاری بقرستند
بطرف جنوب یکدسته را هم باسم تسخیر کردن آذربایجان بقرستند
بطرف شمال . آنوقت یکشب توی تاریکی آن دسته اولی را در خلیج
فارس بواشکی برید و توی ده بیست تا گرجی و روانه کند بطرف انگلیس
و ازین طرف این یکی دسته را هم همینطور آهسته و بی صدا باز
دمدمه های صبح قلقلک و بار و بیه سقره نان و هر چه دارند بار کند
روی چهل پنجاه تا الاغ و از سرحد جلغا از بیراهه بفرستد بطرف
روسیه . آنوقت یکروز صبح زود داد وارد هفتم درلندن و نیکلای دوم
در پترزبورغ یکدفعه چشمه ها شان را وا کنند ببینند که هر کدامشان
افتاده اند گیر بیست تا غلام قره چه داغی و الله خدا تیغش را برا کند ،
خدا دشمنش را فتا کند . اینهم نقشه شاپشال است که کشیده اگر نه
عقل ما ایرانیها که باین کار نمیرسد که .

شیطان میگوید هر چه داری و نداری بفروش بده این سربازها
درین سفر مال فرنگ برات بیاورند ، برای اینکه هم گرایه نداد
هم گمرک . صد تومنش سرمیزند بپایند تومن . خدا بده برکت .
یکدل هم میگویم حودم برم . اما باز میگویم نکند شاپشال بدش
بیاد ؟ برای اینکه فکر بکنند بگوید این بد ذات حالا باش بفرونگستان
فرسیده آنجا را هم مشروطه خواعد کرد . باری خدا سفر همه شان را
بیخطر کند .

علی اکبر دعو خدا!



از شماره اول نوره دوم چاپ ایوردون

کلام الملوك ملوك الکلام

کلام الملوك ملوك الکلام . یعنی حرف پادشاه پادشاه حرفها است . من همیشه پیش خود می گفتم که ما آدمها پادشاه لازم داریم برای اینکه مثلاً اگر باروسیه جنک کنیم عیجده شهر قهقهه تاز را محافظت کند که روسها نبرند . اگر اولاد داشته باشیم مدارس عمومی مجانی تهیه نماید که بچه ها بیسواد و کوربار نیایند . اگر مجلس داشته باشیم سه دفعه با قرآن قسم بخورد و عصمت مادرش را هم می بدو تبقه کند که در حفظ مجلس بکوشد . بله ما پادشاه می خواهیم برای این جور کارها . اما متحیر بودم که حرف پادشاه چه مفهوم دارد تا بگویند حرف پادشاه پادشاه حرفهاست .

الان درست پنجاه و پنج روز و پنجاه ساعت و پنج دقیقه بود که من بیمه منی ملاحظات چرند پرند نوشته بودم . یعنی این عادت يك ساله و نیمه خود را ترك کرده بودم و چنانکه همه ایرانیهامیدانند ترك عادت هم موجب مرض است . یعنی مثلاً همانطور که یکسد و هشتاد هزار نفر اهل رشت اگر همیشه زیر دست چهارده پانزده نفر قرایش و پیش خدمت و محبت و مالیچی و آفتابه گلدان گذار حکومت نباشند . ناخوش میشوند . همانطور که اهالی شیراز و اسفهان و بلوچستان و خوزستان و کرمانشاهان و لرستان و عراق و کردستان و یزد اگر سالی چندین صدها دختر باکره و هزارها طفل امرد برای اندرون و آیدار خانه های حکام ندهند ناخوش میشوند . و

چرند و پرند

همانطور که خاقان محمود فتحعلیشاه قاجار اگر روزی دو ساعت زیر سرمد عمارت نگارستان طاق واز نمیخواهید ناخوش میشد و همانطور که ناصرالدینشاه اگر هر روز حواجز خود را ملاقات نمیکرد ناخوش میشد و همانطور که اگر عهدعلیا مادر ناصرالدین شاه آنها تمام کلمه های آذرون با قراولها و مهربانها صحبت میکرد ناخوش میشد و همانطور که امیر خاقان رح حاج حسین السلطنه اگر آنها را محمد علی خان حلویت نمیکرد ناخوش میشد و همانطور که محمد علی میرزا اگر در سال اول سلطنت هر روز عمه خود حاج السلطنه را نمیدید ناخوش میشد و همانطور که مجلیه السلطنه رئیس عماله حلویت اگر روزی چهل پنجاه زده نجم مرغ با کتیاك و کباب پرده نمیکرد ناخوش میشد و همانطور که علی حضرت قدر قدرت ملل الله محمد علی شاه قاجار شبی چند ساعت با مجلی حلویت نمیکرد ناخوش میشد و بالاخره همانطور که جناب مشیر السلطنه اگر هر روز جمعه مهمل نمیکرد ناخوش میشد و همانطور که امیر بهادر چنگ اگر هر صبح شنبه ریشش را حطاب نمیکرد ناخوش میشد نزدیک بود منهم ناخوش بشوم .

و حق کی ها کیم بود که روزنامه از نو طبع بشود و من رمد از پنجاه و پنج روز و پنج ساعت و پنج دقیقه انتظار داغ دلی از چوند بوند بگیرم . اما برادرهای عزیز وقتی که اسباب فراهم شد و من با کمال سبق برای از سو گرفتن عادت خودم قلم در دست گرفتم و یکدفعه کاغذ یکی از رفقا . محتوی بصورت دستخط آفتاب فقط اعلی حضرت ملل الله در جواب تلگرافات حاج اسلام نجف . رسید و چهار دست و پا توی حال و خیال من دوید .

از دست این دستخط من به تنها در چرند و پرند نویسی

علی اکبر دهنخدا

بمجزر خود اقرار کردم بلکه يك مسئله مهمی كه در تمام عمر حلش
برای من مشکل بود كشف شد .

و آن این بود كه حرف پادشاه ، پادشاه حرفهاست . خدا
توفیق بدهد بحضرت مشیر السلطنة مدد اعظم دولت قاهرة ایران
پارسال وقتي كه همین روزها لقب وزیر داخله داشت يكروز دربالا
خانه باغ شخصی خودش با تمام رجال و ارکان دولت فویشوكت
نشسته بود درین بین يك گله گاو ارجلو عمارت گذشت و از قضا
گاو جناب مشیر السلطنة در جلو گاوهای دیگر افتاده بود . حضرت
وزارت پناهی حضار را مخاطب فرموده بزبان مبارك خودشان
فرمود حضرات گاو وزیر داخله هم وزیر داخله گاوهاست . باری
مطلب از دست نرود .

مطلب اینجا بود كه همانطور كه گاو وزیر داخله و ریسر
داخله گاوهاست و یلهجه رشنی ها و سازندارانی عا شیخ فضل الله خرم
شیخ فضل الله عاست . همانطور هم حرف پادشاه پادشاه حرفهاست .

ای ادبای ایران الان شما يكسال و نیم است بچرند و پرنند
نوشتن دحو عادت کرده اید و خوب میدانید چرند و پرنند یعنی چه
حالا این دستخط ملوكانه را بخوانید و ببینید من هرگز در تمام
عمر باین چرند و پرنندی نوشته ام یا شما در عمرتان خوانده اید و
آنوقت شما هم مثل دحو پاور كنید كه كلام الملوك ملوك الكلام
راست است و حرف پادشاه پادشاه حرفهاست **والسلام**

صورت لایحه جوابیه محمد علی شاه بحجج اسلام نجف

جنابان حجج اسلامیه ثلاثه سلمهم الله تعالی تلکراف شما
بتوسط جناب وزیر اعظم از ملاحظه ما گذشت و معلوم شد كه از مساعی

چرند و پرند

اصلیة آن حادثه وسوء قصدی که قزق فاسده نسبت بدین و دولت داشته و باشواحد خطوط خودشان که حاضر است و منکشف شده هنوز اطلاع تام ندارید و استعمارات شما عیناً از طرق دیاسی خارجه و منافقین داخله است .

با اینکه طبقات مردم ایران از علمای ربانیین که حقیقه غم حواری اسلام و اسلامیان هستند تا سلسله تجار و کسبه و اهالی قری و ایلات صحرا گرد بیابان نورد نوعاً بر خیالات خبیثه آنها پی برده اند و عموم ازین وضع مستحدث شمشیر و از اسام مشروطه بیزار و متنفر شدند و سیرۀ ما را در مساعدتی که می کردیم مورد اعتراض و انتقاد قرار داده آن قدر عرایض تعظم و شکوی متوسط پست و تلگراف بدر بار ما از اطراف ممالک محروسه ریخته که دیدیم در واقع مملکت ایران ضحۀ واحده شده است و اگر بیشتر از این بایدهست مزدکی مذهبیان همراهی بکنیم و از استغاثات حجج اسلام تغافل ورزیم مظنه اینست که عسراً تاریخ انقراض دین و دولت ایران هر دو واقع می شود قسم بذات پاک پروردگاری که پادشاهی پادشاهان عالم بمشیت اوست و او ما را برارینکه پدران تاجداران انارالله برهانیم مستوی و مستولی فرموده است بواسطه این اتفاق که واقع شد خودمان را در حضور صاحب شرع مستوجب اجر مجاهدین و مجتهدین دین می بینیم و بحمدالله تعالی امروز مملکت ایران در کمال انتظام و رعایا در نهایت راحت و وجوه علماء و حجج اسلام و عموم اعیان و معارف تمام ایران همه روز به توسط برق و برید در مقام تشکر و رجال دربار قدر اقدار هم همه اسلام پرست و دین دار خاصه وزیر اعظم که علاوه بر عالم کفایت و مسلمانی قدس و تقوای او بر آن جنابان معلومست ما هم بحمدالله

علی اکبر دهنده

تعالی بترویج شرع و تعظیم شعایر و اجرای قانون اسلام و ایجاد
وسایل عدل عام بنام قوای خودمان مشغول شده ایم و سابقاً هم
بهمین نیت مقدس بودیم .

اگر یک آدمی که بموجب خط شریف مرحوم آیه الله شیرازی
که مشبوط است خود را از سلسله خارج کرده و از حدود خود تخطی
نموده سر دستة مقدسین قبی الارض شده باشد توهین وارد آید از خود اوست
و هر کس از وظایف خاصه خود خارج شود و از حدی که دارد تجاوز نماید
البته ب همان نتایج ناگوار دچار خواهد شد کائناتاً و ما از
نیات مقدسه خودمان جداً امیدواریم که در عهد همایون ما احترام
علمای ایران و عمدة سلسله مجتهدین بشر علوم آل محمد صلی الله
علیهم اجمعین از عهد سلاطین ماضیه بگذرد و استقلال دربار ایران
بتوجهات خاصه شاهنشاه دین امام عصر ارواحنا فدای با دولت مملکت
عالم برابری و همسری کند و انشاء الله امیدواریم که بتوجهات
امام عصر عجل الله فرجه روز بروز توفیق خداوندی شامل شود که در
ترویج دین مبین دقیقه ای کوتاهی نشود .

والسلام علی من اتبع الهدی



از شماره ۴ :

اکنونومی بلیتیک

ای ادا م اسمیت؟ که است را پدر علم اکنونومی گذاشته ای.
یعنی که مثلاً در روی زمین کسی بهتر از تو علم اکنونومی نمی داند.
اگر تو واقعاً پدر اکنونومی هستی پس چرا لوازم تولید ثروت را

چرند و پرند

منحصراً بطبیعت، کار، و سرمایه قرار داده‌ای و درمعنای این سه چیز هم دراز دراز مطالب نوشتی .

ازین حرف تو هم چو درمی آید که اگر انسان اوین سه چیز منفعت نبرد ، باید دیگر از گرسنگی بمیرد . هر ع ! باریک الله بعقل و معرفت تو ، باریک الله بفریم و کمال تو ، حالا یک کمی نگاه کن بعلم اکونومی پادشاه ایران . و آن وقت پیش خودت افلا بحالات بکنش ! و بعد ازین خودت را اول عالم علم اکونومی حساب نکن .

مرد عزیز تو خودت میدانی که پادشاه ما کار نمیکند . برای اینکه او شاهنشاه است . یعنی در دنیا و عالم هر جا شاه هست او بر همه شان شاه است .

پس بهم چو آدمی کار کردن نمیپرازد . آمدم من بطبیعت آنرا هم البته شنیده‌ای که شاهنشاه ایران از آن وقت که بسبب یک حب تریاک عادت کرده بطبیعتش آنقدرها عمل نمی کند . و اما آنکه سرمایه است . آنرا هم لابد در روزنامه‌های پارسا خوانده‌ای که دو ماه دیقیده گذشته آنقدر از سرمایه ناک بود که داروندار عیالش را برد گذاشت بانک روسی گرو که چهار روز چرچو بجهای میدان بوخانه را راه انداخت .

پس حالا بعقیده تو باید شاه دستش را بگنار در روی دستش و بر بر تماشا کنند بامیر بهادر و امیر بهادر هم بقول ترکها مال مال گام کنند بروی شاه .

نه عزیزم ادام اسمیت ! تو اشتباه کرده‌ای . علم تو هنوز ناقص است تو هنوز میدانی که غیر از طبیعت و کار و سرمایه ثروت بجزینهای دیگر هم تولید می شود .

چرند ویرند

منحصراً بطبیعت، کار، و سرمایه قرار داده‌ای و درمعنای این سه چیز هم دراز دراز مطالب نوشته‌ای .

ازین حرف تو همچو درسی آید که اگر انسان ازیں سه چیز منفعت ببرد ، باید دیگر از گرسنگی ببرد . می‌گوید ! باریک الله عقل و معرفت تو ، باریک الله بطنم و کمال تو ، حالا يك كمي نگاه كن بيلم اکنون می پادشاه ایران ، و آن وقت پیش حیدرت اقلای عجالت بکش ! و بعد ازین خودت را اول عالم علم اکنون می حساب نکن .

مرد عزیز تو خودت میدانی که پادشاه ما کار نمیکند . برای اینکه او شاهنشاه است . یعنی در دنیا و عالم هر جا شاه هست او بر همه شان شاه است .

پس بهمچو آدمی کار کردن نمیرازد . آمدیم من طبیعت آنرا هم البته شنیده‌ای که شاهنشاه ایران از آن وقت که بستی يك حب تریاك عادت کرده طبیعتش آنقدرها عمل نمی کند . و اما آنکه سرمایه است ، آنرا هم لابد در روزنامه‌های پارسی خوانده‌ای که در ماه ذیقعد گذشته آنقدر از سرمایه ناك بود که داروندان عیالش را برد گذاشت يك روسی گرو که چهار روز چرچر بچه‌ای میدان نویخانه را راه انداخت .

پس حالا بقیده تو باید شاه دستش را بگنار و روی دستش و بر بر تماشا کند یا میر بهادر و امیر بهادر هم بقول ترکها «العمال نگاه کند بر روی شاه» .

نه عزیزم ادام اسمیت ! تو اشتباه کرده‌ای . علم تو هنوز ناقص است تو هنوز نمیدانی که غیر از طبیعت و کار و سرمایه ثروت بجزین‌های دیگر هم تولید می‌شود .

چرند و پرند

را برداشته قسمت کرد میان فقرای گرسنه و تشنه تبریز.
 ای ادا مسمیت! حالا باز باعتقاد تو باید دیگر شاه
 بنشیند بامان خدا و پاهایش را بقول بابا گفتنی دراز کند رو
 بقیله. هی هی آفرین باین عقیده. آفرین باین عقل و هوش. خیر
 عزیزم شاه باز اینطور نمیکند. شاه مجرمانه میدهد تفنگهای دوات
 میریزند توی میدان مال فروشها، يك چراغ حلبی هم روشن
 میکنند میگذازند روی تفنگها، های بابا شام شد و ارزان شد!
 تفنگهای صد تومانی را میفروشند پانزده تومان. شب وقتی حساب
 میکنند سیصد و چهل و پنج تومان تفنگ فروخته اند. آنوقت فردای
 همان روز شاه می نشیند سر تخت کیانی که خدا با وعطا فرموده است!
 و سیف قاطع اسلام، ستون محکم دین، بین و حامی اسلام و مسلمین اعنی
 سیدنا جنرال لیاخوف را هم صدا میکند و میفرماید از قراری که
 بحضور اعلی حضرت اقدس! هایون ما عرض شده است جمعی از مفسدین
 آشوب طلب که جز خرابی دین و دولت و مدم بنیان اسلام و سلطنت
 قصدی ندارند در خانه های خود برای اشتغال قتل و فساد تفنگ ذخیره
 کرده اند البته تمام خانه ها را مخصوصاً با قزاق های روسی خودتان
 تفتیش کنید (برای اینکه قزاقهای مسلمان نامحرمند میاد
 چشمشان بزن و بچه مسلمانها بیفتد) هر کس تفنگ دارد تفنگش را
 ضبط و یکی پانزده تومان جریمه کنید. آنوقت از فردا جنرال
 لیاخوف هم با قزاق های روسی خودش میافتد توی خانه های مردم یعنی
 میان زن و بچه مسلمانان تفنگها را با شاقه پانزده تومان جریمه و ده
 تومان پول ونگا یعنی مرق برای مجاهدین اسلام پس میگردد.
 آنوقت آن سیصد و چهل و پنج تومان میشود شصت و نود تومان. اینهم
 مخارج يك اردوی دیگر.

علی اکبر و هفتاد

حالا ای ادم اسمیت ، بمن حالی کن ببینم این پولهای حاضر از طبیعت تحصیل شده ، یا از کلریا از سرمایه ؟
 پس تو هنوز خامی ، هنوز علم تو کامل نیست. هنوز تو لایق لقب پدرا کونومی پلیتیک نیستی . پدرا کونومی پلیتیک پادشاه جم جاه ملایک سپاه پدروالا کهر ما ایرانیها اعلی حضرت قدر قدرت فلک حشمت کیوان شوکت رستم سولت . . . محمد علی شاه قاجار است والسلام .



از شماره ۳ :

سواد دستخط علو کانه پیرلمنت سویس

آنکه عالیجاه عزت همراه پارلمنت سویس بمراحم کامله هما یونی میاهی و مفتخر بوده بدانند .
 از قراری که بخاگیای جواهر آسای اعلی حضرت قدر قدرت همایونی معروض افتاده است جمعی از مفسدین مملکت و دشمنان دین و دولت که جز بویادادن سلطنتی که خداوند منال بحکمت بالنه خود پیا عطا فرموده هوایی در سر و جز اضحلال اقتداری که اجساد و الاتبار ما بشرب شمشیر برای ما تعمیل فرموده اند خیالی در دل ندارند در قلمرو حکمرانی آن عالیجاه عزت همراه ، اجتماع نموده اند .

از آنجا که درجه لیاقت و کاردانی و کفایت و دولت خواهی آن عالیجاه همواره مشهود نظر کیمیا اثر هما یون ما بوده و میباشد و می باشد و دانهم که در اطاعت و امر ملوکانه از هیچ چیز حتی از صرف مال و پندل جان دریغ ندارند .

چرند و پرند

ازین رو آن عالیه عزت همراه را بموجب همین دستخط
آفتاب فقط مأمور میفرماییم که بمحض رؤیت فرمان قضا حیران
ملوکانه عنسندین منور را که از حلیه دولت خواهی عاری و ازین رو
در پیشگاه خداوندی نیز از دین و دیانت پری میباشند گرفته و در
جلو دار الحکومه دولتی بچوب بستن و تا وقتی که در فراسهای حکومتی
تاب و توان و در بدن اشار و پوست و استخوان هست بزنند تا مایه
عبثت ناظرین و موجب تنبه سایر گردن کشان گردیده و بعد ازین
بدانند که سلطنت و دینه ایست الهی که از جانب خدای تعالی بما
و اگذار شده و احدی را حق آن نیست که سر از اطاعت اعلی حضرت
همایونی ما بزند یا شانه از یاسا و تزویر سیاست ما خالی کند .

و چون بگریاس گردون اساس اعلی حضرت ماعرض شده بود
که در آن صفحات چوب و فلک صحیح کمتر میاید ازین رو
بنابر گزاران فراشخانه مبارکه امر و مقرر فرمودیم که يك يقل تركه
انار که مصداق من الشجر الاخضر نار است از باغ شاه طهران مرکز
سلطنت و قلمرو حکمرانی ما چیده و با يك اصله فلكه ممتاز منقش
بآن عالی جاه بفرستند .

از طرف گمرک و کرایه اشیاء مرسوله خاطر آن عزت همراه
آسوده باشد .

حضرت مستطاب... جنرال لیاخوف وعده کرده است که همین
روزهای نزدیک بتوسط جناب دوست معظم هار تویشامبلفی عمتد از دولت
متبوعه خود برای ما گرفته ارسال دارد .

و اگر احیاناً از آنجا هم چیزی وصول نشد ، امر و مقرر
فرموده ایم که سرکار والا عین الدوله فرمانفرمای کل قشون غرضنون
ورکس اردوی کبوان شکوه برای پنجمین دفعه پست انگلیس را بزنند

علی اکبر دهخدا

وعایدات را بخزانۀ مبارک که تحمیل کند. در هر حال خیال آن عزت
 همراه ازین باب سبکی مرفه و فارغ باشد، چه اگر هیچ یک ازین دو
 صورت نکیرت باز حضرت اقدس والا فرزند اعز کاهنگار و لیمهد
 فلک عهد دولت گردون مدار را برای دفعۀ دوم ختنه خواهم کرد.

محض مزید دعا گویم و دولت خواهی یک ثوب سرداری تن
 پوش مبارک ترمه لاکه شمشه مرصع از صندوق خانۀ مبارک که بسان
 عالیجاه عزت همراه مرحمت فرمودیم که زیسبیکر افتخار کرده
 بین الاقران مباحی و سرفراز باشد.

مقرر آنکه متوفیان عظام و کتبه کرام شرح فرمان قضا
 جریان را در دفاتر خلوت ثبت و ضبط نموده در عهد شناسند.

تحریر آفی چهارم ذیحجه پینچی ثیل خیریت دلیل ۱۳۳۶

علی اکبر دهخدا سال ۱۳۹۷ در تهران بدنیا آمد.
پیش از آنکه رشته علوم سیاسی را بیایان رساند رهسپار اروپا
شد و چون به ایران بازگشت به آزادیخواهان پیوسته و به
یاری میرزا جهانگیر خان روزنامه صور اسرافیل را که تا بهمان
مجلس رهبر مشروطه پسندان بود منتشر ساخت.

مقالاتی که دهخدا در صور اسرافیل زیر عنوان «چرند و
پرند» می نوشت به تنهایی نظر محتوی جامعه ایران را به پیش
میراند، از حیث قالب ساده نویسی تیز و معلق نویسی دورانیهای
گذشته را در هم می شکست.

دهخدا سپس به نشر روزنامه سروش پرداخت آثار
عدهای که از او هیادگار مانده است (امثال و حکم - لغت -
نامه) نشانه همت بی همتا و عشق خستگی ناپذیر است که
دهخدا به زبان پارسی داشته است. او شعر نیز می سرود و
دیوانی از او باقیست.

اینکه ما بیجا بچرند و پرند می پردازیم یکی بجهت
بزرگداشت سخنور بیمانند است که سر اسر معر دراز خود را
بلا بزرگواری در خدمت زبان مادری ما نهاده است و دیگر
باز نمودن شرایط اجتماعی و سیاسی کشور در نیم قرن گذشته
است.

دهخدا در اسفند ۱۳۳۴ در تهران درگذشت.